

(ع) ح

) ح

ح

ح

الحمد لله

این رساله موسوم به

القوانین در تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو فارسی

در عهد ریاست جناب ستطاب امیر الهند والاحاء عظم الامرا

مختار الملک سراج الدوله نواب محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ

متخلص باعظم دام اقباله بسعی بنده ضعیف قادر محی الدین محاسب میر معصوم

عفا الله عنه بتصحیح مولف یعنی حضرت حاجی محمد محی الدین صاحب قید

مدظله العالی متخلص بحیران بخط محمد غوث صاحب بتاریخ ویرم

ماه ربیع الاول ۱۲۶۳ هجری قمری در مطبعه

دعوی و منکر واقع بده در

بیتا بطبع در

فهرست

۹	وسکون و تشدیدت	تقریر اول در بیان لغات و انشمال
۱۰	تشریح دویم در تبدیل حروف و تہجی و ذکر اسباب	بر تمہید و تہتہ تقسیمت ۳
۱۱	تغییر الفاظ و ابدال و ادغام و حذف و	تمہید در مصطلحات ضروریہ صرف و نحو
۱۳	زیادت و در بیان تجارح حروف	و تعریف این ہر دو در بیان موضوع
۱۶	ابدال	و غایت اینها و تعریف و تقسیمت کلمہ ۳
۱۸	ادغام	تقسیمت اول در بیان حروف و ان تجویزت
۱۹	حذف	بر تہتہ تدوین تدوین اول و این ششم
۲۲	زیادت	بر دو تشریحت ۴
۲۳	فایده در بیان تقریر و تعریب	تشریح اول در بیان حروف و بیانی
۲۴	تدوین دویم در بیان حروف معانی	یعنی حروف تہجی ۵
۲۵	یعنی حروف اصطلاحی و ان مشتمل بر	فایده در بیان القاب و تہجی حروف ۵
۲۶	سہ تقریرت	فایده در بیان اجات لا حروف کہ ترک

- تفصیل نهم در بیان حروف سنا ۶۶
- تفصیل دهم در بیان حروف استشنا ۶۷
- تفصیل نهم در بیان حروف عطف ۶۹
- تفصیل ششم در بیان حروف والفاظیکه
بواسطه آنها علت و سبب خبری
- بیان کتبہ ۷۱
- تفصیل نهم در بیان حروف
- واردات تشبیه ۷۲
- تفصیل دهم در بیان حروف شرط ۷۳
- تفصیل یازدهم در بیان حروف والباط ۷۶
- تفصیل دوازدهم در بیان حروف نفی ۷۹
- تفصیل سیزدهم در بیان حروف تناسخ ۸۲
- تفصیل چهاردهم در بیان حروف تشبیه ۸۳
- تغییر اول در بیان حروف معانی منفردہ ۲۵
- تغییر دوم در بیان حروف معانی مرکبہ
- والفاظیکه با تضام دیگر کلمات
- مفید معانی هستند و آن محتوی
- بر برترہ تفصیلت ۳۳
- تفصیل اول در بیان حروف معانی
- مرکز متفرقہ ۳۳
- تفصیل دوم در بیان حروف والفاظیکه
- مفید و متضمن معانی اسم فاعلند ۵۹
- تفصیل سوم در بیان حروف والفاظیکه
- فایده معنی ظرف مکان و سنا ۶۱
- تفصیل چهارم در بیان حروف والفاظیکه
- معنی استفهام هستند ۶۲

تفصیل پانزدہم در بیان	تفریح دوم در بیان مضارع ۱۰۹
الفاظ تاکید ۸۳	تفریح سیم در بیان حال ۱۱۸
تفصیل شانزدهم در بیان حروف	تفریح چهارم در بیان مستقبل ۱۲۰
ایجاب ۸۲	تفریح پنجم در بیان امر ۱۲۲
تفصیل سہم در بیان الفاظیکہ	تفریح ششم در بیان نہی ۱۲۵
در محل ماضی و اندوہ استعمالند ۸۵	فایده و چند مطالب متعلقہ فعل ۱۲۷
تفصیل ہفتم در بیان حروف جمع ۸۵	تقسیم سیم در بیان اسم وان مشتمل
تفریح سیم در بیان حروف معانی	برشش تہمینست ۱۳۲
مخزوفہ و مقدرہ ۸۶	تہمین اول در بیان اسم جاہ و مصدر
تہمین سیم در بیان حروف زوائد ۹۲	و مشتق ۱۳۳
تقسیم دوم در بیان فعل وان مشتمل	اسم جاہ ۱۳۳
برشش تفریعت ۹۸	مصدر ۱۳۳
تفریح اول در بیان ماضی ۱۰۰	فایده در بیان حاصل بالمصدر ۱۳۷

۱۳۸	اسم شتن	۱۶۳	بز تقریب و در ترکیب تقسیم
	تیسین دویم در بیان اسم غیر صفت		تقریب در مقدار تا یک کلام را بغیر آنها
۱۳۰	و اسم صفت	۱۶۵	چاره نیست
	فایده در صفات مرکبه		ترکیب اول در تعریف تقسیم کلام
۱۳۲	فایده در بیان اسم تفضیل	۱۶۶	جمله اسمیه
	تیسین اسم در بیان اسم نکره و معرفه	۱۶۹	جمله فعلیه
۱۳۳	ضمیر	۱۷۱	جمله ظرفیه
	اسم اشاره	۱۷۱	جمله شرطیه
۱۵۷	یای موصول	۱۷۲	حال
	تیسین چهارم در بیان اسم ظرف	۱۷۵	مفعول به
	تیسین پنجم در بیان اسم عدد	۱۷۶	مفعول فیه
	تیسین ششم در بیان اسم کنایه	۱۷۶	مفعول له
	تقریر دویم در بیان مرکبات و آن مختصری	۱۷۷	مفعول مع

- ۱۷۷ ترکیب دوم در بیان مرکب غیر کلام
 ۱۷۷ مرکب اضافی
 ۱۸۲ مرکب توصیفی
 ۱۸۵ مرکب اعدادی
 ۱۸۵ مرکب استعراژی
 ۱۸۶ تقسیم در بدل و عطف بیات و تکریم ^{نکته}



هو العليم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رب يسر وتم يا خیر و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسول محمد سید الاولین والآخرین

وعلی آله الطاهرين واصحابه المقدمین اجمعین اما بعد حمد و صلوة پوشیده

مباد که این رساله است مسهبی تحقیق القوانین و مرتب بر تو تقریر در تحقیق و تنقیح

قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و ماخوذند از کتب متداوله صرف و نحو

و فرنگیهای معتبره آن زبان مثل کلموزم و تحفه العجم و چراغ هدایت و تهر القصاصت

و برمان قاطع و رساله عبد الواسع و غیره امید از باب فضل و کمال بانصاف

انست که اگر درو خطا و سهو که لازم هر انسان باشد از راه تطف و

کوشش پوشند و در اصلاح کوشند من الله التوفیق و بیده از الله التحقیق

در اصطلاح
در لغت
در معنی لغت

تقریر اول در بیان مفردات و آن شش تن بر تمهید و سهیم است

تمهید در مصطلحات ضروری علم صرف و نحو و تعریف این هر دو در بیان

موضوع و غایت اینها و تعریف و تقسیم کلمه باید دانست که معنی لغت

اصلی است و اصطلاح قرار در جامعه خاص بعضی کلمات تنها معنی لغوی

دارد و بعضی معنی لغوی و اصطلاحی هر دو چنانچه معنی الفاظ در لغت بیرون

چیز است از زبان در اصطلاح بخوبی هر چه گفته شود از زبان انسان برار

که مفرد بود یا مرکب موضوع باشد یا مبهم حقیقی بود یا حکمی مانند ضمیر مستتره و مفرد

در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح لفظیست که خودش راجع و معنی آن است

نگهدار و وضع در لغت نهادن چیز است در جایی و در اصطلاح خاص در آن چیز

بجزیری بدین نبط که از گفتن یا از دیدن آنچه این چیز مفهوم گردد مثلاً لفظ زید

که مخصوص بیک ذات معنیست اگر گویند یا بینند فهمیده شود اذات و لفظ

مخصوص بموضوع ذات موصوف بموضوع له و کسی که آن لفظ را باین ذات خاص

کرد بواسطه موسوم گردد و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد

فقهی
صادق و صادق
و تعالی تعالی
گفتند

در لغت
در معنی لغت
در اصطلاح

در لغت
در معنی لغت
در اصطلاح

در لغت
در معنی لغت
در اصطلاح

در لغت
در معنی لغت
در اصطلاح

تدوین اول و این شش تن در توضیح است شرح اول در بیان حروف

میانی یعنی حروف میانی بر آنید که حرف در لغت بمعنی حرفیست از حروف میانی

مانند اب پ ت ج چ خ ذ ز ر زس شس غ ف ک گ ل م ن و ه
وی و بنای زبان فارسی بر همین مبیت و پنج حرفست بدین سبب فارسیان

از مبیت و حرف بنای زبان عربی است حرف ثقیل التلکظ یعنی ش ح ص

ض ط طع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر مبیت و ک حرف باقی افزوده

و این چهار حرف صلا در عربی نیایند همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی

پس هر لغظ که حرفی ازین حروف متروک یافته شود از آن عربی یا ترکی باید شمرد

نه فارسی **فایده** و بنا بر استیاز هر دو فیکه با هم مشابه و بر یک صورت

هستند نقی و میثری منقر نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با

بای موحده یا بای ابجد و تار تانی فوقانی یا تانی قرشت و تار تانی مثلثه

یا تانی شخه و یا رایای تختانی یا یای تحیه مینامند و حا و دال و را و سین

و صاد و طا و عین را بهمهله یا بعیر منقوطه و حا و دال و زا و شین و صاد

توضیح
مبیت و پنج حرفست بدین سبب فارسیان از مبیت و حرف بنای زبان عربی است حرف ثقیل التلکظ یعنی ش ح ص ض ط طع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر مبیت و ک حرف باقی افزوده و این چهار حرف صلا در عربی نیایند همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس هر لغظ که حرفی ازین حروف متروک یافته شود از آن عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی

کتاب الفونیکه

توضیح
نقی و میثری منقر نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با بای موحده یا بای ابجد و تار تانی فوقانی یا تانی قرشت و تار تانی مثلثه یا تانی شخه و یا رایای تختانی یا یای تحیه مینامند و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین را بهمهله یا بعیر منقوطه و حا و دال و زا و شین و صاد

توضیح
مبیت و پنج حرفست بدین سبب فارسیان از مبیت و حرف بنای زبان عربی است حرف ثقیل التلکظ یعنی ش ح ص ض ط طع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر مبیت و ک حرف باقی افزوده و این چهار حرف صلا در عربی نیایند همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس هر لغظ که حرفی ازین حروف متروک یافته شود از آن عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی

سبب تکرار حرف

وظایف و غیره را به تکرار یا به تکرار میگردانند و حای مبداء را حای حقیقی نیز گویند
و های مدور را های سوز و های هدایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را
بعربی یا بتازی و پا و جیم و زا و کاف را بفارسی یا بعجمی موصوف سازند و
نوشتن طای خودک بر زای فارسی و مرکز دیگر کاف عجمی اختراع متاخر است

چه متقدمین برین دو حرف نیز سه نقطه پیدا دهند و پنجاه حرف بر قومه
الف و او و یا را حرف علت و باقی همه حرف ا حروف صحیح نامند و همیشه

الف خود ساکن و ما قبلش مفتوح بود بنا بر آن در صدر کلمه نباید و از آوردن
لفظ لا در تعداد حرف تهجی بر همین معنی اشارت و خصوصیت الحاق

الف بلام بمناسبت اینکه هر یک در اسم همدگر حرف وسط افتاده است

و هر واحد از او و یا کای متحرک کای ساکن و یا پس از او ساکن ما قبل

مضموم و هر یای ساکن ما قبل کسوره ضمه ما قبل آن و کسره ما قبل این اگر

پرتوانده شود بمعروف و گرنه مجهول موصوف گردد و چنین ضمه و کسره را

هم مجازا بمعروف و مجهول تعبیر نمایند و یای معروف را یای عربی و یای مجهول

نامند خوانند و لغزش
گنجینه دانشداران و در هر دو
عنه

بمانند کسره

بای فارسی نیز گویند و او یک بعد خا میجر مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی در

زس شس نه ی واقع شود از او او معدول خوانند از جهت که آن متعبد و

و سجاوزست از تلفظ و خواندن نیاید چنانکه در لفظ خواب بروزن تاب معنی

مشهور و خود بروزن صد که نقیض غم است و خور بروزن بر معنی آفتاب

و خوزم بروزن غم بر معنی بخار و خوشه بروزن خسته بر معنی برکنده و خوش

بروزن دشمن بر معنی خوب و خوند بروزن چند بر معنی خداوند و خول بروزن سهل

بر معنی کج دغوی بروزنی غی غرق و بر مفتوح بودن با قبل آن و او فرنگهای

معبره و توانی اشعار اسانده است و بندرت آن و او بعد خای مضموم

و کسوز نیز دارد است چنانکه در لفظ اخور بضم ثالت بر معنی جای علف

دواب و خویش بروزن پیش معنی خورد و اثر با و او لفظ تو وجود دورا

مخص برای بیان ضمه با قبل موضوع دانسته و او بیان ضمه ناسند و لونها

بگونه تلفظ گردد بنون غنه بامیده شود چنانکه تلفظ زبان و زبون و زمین

و اعلان نون چنین کلمات نزد فصحا متاخرین بسیار است که در صورت

تعداد احوال آنست که حرف
در صورت اولی و ثانی و سومی
و ششمی و هفتمی و هشتمی
در اواخر آنست

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در
بعضی از اینها را در

در وصف یا موصوف یا معطوف علیہ یا او و یا ملحق ضمیر و لفظ است شدن آنها
 و حرف ابرود نوع بود یکی نای ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه تلفظ راه و ماه
 زره و گره دیگر مختفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت با یعنی وضعش جانی
 بنا بر بیان فتحی اقبل چنانکه تلفظ جا و حاقه و و جانی برای بیان کسر اقبل بود
 چنانکه تلفظ چه در سه و که بدینو جای نوع ابراجب مقام بیاهی بیان فتح و بیاهی بی
 کسر محسوم سازند و اظهار از آن مختصصات دانند خصوصاً در آخر مصراع
 و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر که نیاید و اگر عارضی
 باشد جانی در صدر لفظ و جانی در وسط و جانی در آخرش آورده شود در صدر
 بیست الف مرقوم کرد چنانکه در انجام و انزرون و آید او ایر و نرود و وسط
 بشکل ای بی لفظ چنانکه در نهائی و کسبوی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف
 اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده و آرزو بعضی جاها وجود و قوش در وسط
 لفظ همچنان بیست الف نویسنده چنانکه تلفظ رساله است شتلا و آرزو شدن آن
 بشکل سرعین در حرف تهجی میان لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتها

در وصف یا موصوف یا معطوف علیہ یا او و یا ملحق ضمیر و لفظ است شدن آنها
 و حرف ابرود نوع بود یکی نای ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه تلفظ راه و ماه
 زره و گره دیگر مختفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت با یعنی وضعش جانی
 بنا بر بیان فتحی اقبل چنانکه تلفظ جا و حاقه و و جانی برای بیان کسر اقبل بود
 چنانکه تلفظ چه در سه و که بدینو جای نوع ابراجب مقام بیاهی بیان فتح و بیاهی بی
 کسر محسوم سازند و اظهار از آن مختصصات دانند خصوصاً در آخر مصراع
 و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر که نیاید و اگر عارضی
 باشد جانی در صدر لفظ و جانی در وسط و جانی در آخرش آورده شود در صدر
 بیست الف مرقوم کرد چنانکه در انجام و انزرون و آید او ایر و نرود و وسط
 بشکل ای بی لفظ چنانکه در نهائی و کسبوی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف
 اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده و آرزو بعضی جاها وجود و قوش در وسط
 لفظ همچنان بیست الف نویسنده چنانکه تلفظ رساله است شتلا و آرزو شدن آن
 بشکل سرعین در حرف تهجی میان لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتها

در وصف یا موصوف یا معطوف علیہ یا او و یا ملحق ضمیر و لفظ است شدن آنها
 و حرف ابرود نوع بود یکی نای ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه تلفظ راه و ماه
 زره و گره دیگر مختفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت با یعنی وضعش جانی
 بنا بر بیان فتحی اقبل چنانکه تلفظ جا و حاقه و و جانی برای بیان کسر اقبل بود
 چنانکه تلفظ چه در سه و که بدینو جای نوع ابراجب مقام بیاهی بیان فتح و بیاهی بی
 کسر محسوم سازند و اظهار از آن مختصصات دانند خصوصاً در آخر مصراع
 و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر که نیاید و اگر عارضی
 باشد جانی در صدر لفظ و جانی در وسط و جانی در آخرش آورده شود در صدر
 بیست الف مرقوم کرد چنانکه در انجام و انزرون و آید او ایر و نرود و وسط
 بشکل ای بی لفظ چنانکه در نهائی و کسبوی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف
 اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده و آرزو بعضی جاها وجود و قوش در وسط
 لفظ همچنان بیست الف نویسنده چنانکه تلفظ رساله است شتلا و آرزو شدن آن
 بشکل سرعین در حرف تهجی میان لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتها

در وصف یا موصوف یا معطوف علیہ یا او و یا ملحق ضمیر و لفظ است شدن آنها
 و حرف ابرود نوع بود یکی نای ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه تلفظ راه و ماه
 زره و گره دیگر مختفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت با یعنی وضعش جانی
 بنا بر بیان فتحی اقبل چنانکه تلفظ جا و حاقه و و جانی برای بیان کسر اقبل بود
 چنانکه تلفظ چه در سه و که بدینو جای نوع ابراجب مقام بیاهی بیان فتح و بیاهی بی
 کسر محسوم سازند و اظهار از آن مختصصات دانند خصوصاً در آخر مصراع
 و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر که نیاید و اگر عارضی
 باشد جانی در صدر لفظ و جانی در وسط و جانی در آخرش آورده شود در صدر
 بیست الف مرقوم کرد چنانکه در انجام و انزرون و آید او ایر و نرود و وسط
 بشکل ای بی لفظ چنانکه در نهائی و کسبوی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف
 اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده و آرزو بعضی جاها وجود و قوش در وسط
 لفظ همچنان بیست الف نویسنده چنانکه تلفظ رساله است شتلا و آرزو شدن آن
 بشکل سرعین در حرف تهجی میان لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتها

همچون این که در بعضی کلمات
الف را در بعضی کلمات
چون در کلمات
چون در کلمات

آنست و مشاخرین همزه را که در صد کلمه افتد و مابعدش الف باشد چنانکه در
الباد و ازاد بشکل خطک کج عرضی بالای آن بین خط آنکاشته اند و آن

خط را مد و چنین الف را هم مد و خوانند و اطلاق الف بر همزه که در
الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تہجی محض بنا بر عرض

ترکیب و بنای کلمات موضوع استند لهذا حروف مبانی نامیده شوند
چنانکه حروف اصطلاحی بسبب وضع خود برای افاده معانی حروف معانی
موسوم گردند **فاتحه** استنیدت که هر حرف بمشابه او است

و هر یک از تحرک سکون و تشدید بمنزله حالی از حالات پس **تحرک**
عبارت از متحرک بودن حرفست بجز گیتی از حرکات نشانه که در عربی نفی و کسره
وضمه تعبیر کرده شوند و در فارسی بزر و زبر و پیش بر خجبت که در ایام سلف

وقت ضرورت حرف مفتوح را نقطه بزر و حرف مکسور را نقطه در زبر و
حرف مضموم را نقطه و پیش آن از شکوف یا از زنگ دیگر که معایر زنگ حرف بود

میدادند تا آنکه خلیل بن احمد عروضی برای بر حرکت نشانی بجای همان نقطه

با کسره و پیش نشانی
بر خط و پیش نشانی

فاتی که در بعضی کلمات
فاتی که در بعضی کلمات
فاتی که در بعضی کلمات
فاتی که در بعضی کلمات

بر صورت ^م مقرر کرد پس ^{بر} و احد از این نشانهها با اسم محل خود موسوم
 و مشهور گشت و نشان حرکت پیش را مثل نشان زیر بالای حرف نوشتن اختراع
 متاخر نیست و حرکت مناسب با قبل الف فتح و حرکت مناسب با قبل یای ساکن
 و حرکت مناسب با قبل او ساکن ضمه است و چنین حروف علت را بسبب تلفظ
 شدن اینها بصدوت حروف مذکور گویند و ساکن که عبارتست
 از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل یای مدوره منفرد بر حرف ساکن
 مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه مستعد در آخرش بغایسی و اجبت زیرا که
 شروع در سخن بر حرف متحرک توقف بران بغیر حرف ساکن صورت ندهند پس
 چاره نیست تا واخر کلمات فارسی از ساکن و موقوف بودن مگر بعبوض
 مانند مضاف و موصوف کردن و معطوف علیه با او و ملحق بجزئی غیر باشند
 و مراد از موقوف ساکن نیست که با آخر کلمه افتد و ما قبلش هم ساکن باشد باین اجتماع
 دو ساکن ^م ساکن در آخر کلمه فارسی وارد و جایز است خواه ساکن اول از حروف
 و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه تلفظ تاش و باش رود و شود و دید چاشت

این کلمات فارسی در لغت عربی
 و در لغت فارسی در لغت عربی
 و در لغت عربی در لغت فارسی
 و در لغت فارسی در لغت عربی

در بعضی مواضع
 در بعضی مواضع

در بعضی مواضع
 در بعضی مواضع

وگذاشت دوست و دوخت بیست و گریست خواه هر دو از حرف
 صحیح باشند چنانکه بلفظ پشت و کشت در دو کرد و نیز اجتماع ساکنین
 وارد و جایز است در میان کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مذ
 و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ استخوان و در استخوان دو حن و حن و خان
 پیچتن و ریختن و اجتماع ساکنین که میان کلمتین رود و اگر شرط بشرط
 مسطور است بجهت امکان تلفظ از اجمال در وادارند چنانکه بلفظ بجاست
 و کجاست بوستان و هندوستان چیست و گریست و گریه بسبب تعذر
 تلفظ از جایزند ^{از وادار} چنانکه پیش در دفعش گوشند یعنی هر جا که ساکن اول غیر الف
 و آورده و یای مخفی بود و ثانی هر چه با از تمامی حروف از رعایت مقام نفی
 یا یکسره و یا بضم متحرک گردانند چنانکه بلفظ وانا و شنوا پس از ک و در متحرک نو نگری

بعضی از کلماتی که در این کتاب مذکور است
 در بعضی کلماتی که در این کتاب مذکور است
 در بعضی کلماتی که در این کتاب مذکور است

و در روشی بخشایش و پرسش سر و دختر و چهارم و پنجم و بعضی جا از حذف
 کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند و جانی که ساکن اول الف یا آورده و ثانی الف
 بود هر دو صورت یای و قای مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ لدا یا ن

بعضی از کلماتی که در این کتاب مذکور است

و بدخویان و اگر ساکن اول الف یا و او نده و ثانی بای شده یا درین هر دو صورت
 بمزۀ و قایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ تنهایی و کمبوستی و هر جا که ساکن
 بای مختفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن بحسب محل مزۀ و قایه مفتوح یا مکسوره
 زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه اش و نارات بنده اید و زنده ایم مکرر صورت بودن ثانی
 الف یا بای معروف آنرا بکاف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب متحرک سازند
 چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون
 و تحرکت که ظاهر آنرا بر یک حرف واقع شود و نشان آن بصورت سرسین مہملہ
 بالای حرف شده و نویسند و آن در لغت فارسی باقیه نشده مگر بند چنانکه
 بلفظ جبرہ و کراشبت و ترو و یا بصورت تلبیہ محققان فرموده اند
 که هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصریح چند بار ضرورت جائز است
 از روی قدرت نه از روی عجز از آنجمله یکی تحریک ساکنست چنانکه
 بلفظ در چہ بفتح دادن یا در بقول طغرائی روز و شب در چہ شوق
 مغرب باز است و ورنه از تنگی اینجانه نفس میگیرد و ازین قبیل باشد

استعمال گزینده بکسور نمودن سین دیکر تشدید غیر شده چنانکه

تشدید یای مصدری در بقول صایب شش توار شوریدگی

دعا که خوانند و در حق خود میگویند

خود جهان شوریده می بینی تا که این موج در بحر رضا ساحل مسکرم درویش

بود استعمال گزینده تشدید را از بیدن و دیدن بحقیق دیکر

بهر آنکه در شعر کهنه تشدید نماند

اشباع حرکت چنانکه اشباع غم و لفظانه درین قول جامی شش برآ

اشباع که در کلام به معنی بر خوانندگی
و تشدید با کسور و غیره در قول جامی
که تشدید در کلام تشدید است

بیچ کس چون من گرفتارم که نه دلدارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسره چه در بقول

سعدی شش چومردی چه سیراب چه خشک لب و ازین بابت

در قول جامی تشدید در کلام تشدید است
و تشدید در کلام تشدید است
و تشدید در کلام تشدید است

ای ظاهر را مخفی استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی شش پیش عرفی

مده از دست عنان کین استاد پله خویش را ابله نمودست ولی ابله نیست و در بقول

رفیع شش عکس خسار تو چون در می کفلام افتاد باشد کما نم که حاره

در جام افتاد و حال باقی تقریفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم

کلماتیکه سزاوار تقدیم و تاخیر بر بنیاس با و بجای خود معلوم خواهد انشاء الله

المتعان تشدید دوم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب

تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از میان مخارج کزین بخواهند اول ذکر مخارج نموده آید
 باید دانست که فک بفتح فاو شدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف نخست چنانچه
 طرف زیرش را فک اعلی و طرف زیرش را فک اسفل نامند و دندان همه غالباً با آن
 باشند تازه در فک اعلی و تازه در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بجای آن در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول تنایا یعنی چهار دندان پیشین متصل
 در اعلی بود و متصل در اسفل بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلی
 یعنی کنی بجانب راست تنایا و دیگر بجانب چپ آنها بستند و متفرق در اسفل
 پس از آن این نیز چهار بستند و متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل
 بترتیب رباعیات بعد از آن ضواحک این هم چهارند و متفرق در اعلی و دو
 متفرق در اسفل بترتیب نیاب پس از آن تازه اضراس و اینها هشت در اعلی
 و هشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب حرکت کنند و نیز بدانند که برا
 هر حرف مخارجی مغز است از انتهای حلق که نزدیک سینیه بود تا ظاهر هر لب و ضابط
 در دندان مخارج نیست که همزه را بر حرف فیکه دریافت مخارجش مقصود با بعد

تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از میان مخارج کزین بخواهند اول ذکر مخارج نموده آید
 باید دانست که فک بفتح فاو شدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف نخست چنانچه
 طرف زیرش را فک اعلی و طرف زیرش را فک اسفل نامند و دندان همه غالباً با آن
 باشند تازه در فک اعلی و تازه در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بجای آن در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول تنایا یعنی چهار دندان پیشین متصل
 در اعلی بود و متصل در اسفل بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلی
 یعنی کنی بجانب راست تنایا و دیگر بجانب چپ آنها بستند و متفرق در اسفل
 پس از آن این نیز چهار بستند و متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل
 بترتیب رباعیات بعد از آن ضواحک این هم چهارند و متفرق در اعلی و دو
 متفرق در اسفل بترتیب نیاب پس از آن تازه اضراس و اینها هشت در اعلی
 و هشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب حرکت کنند و نیز بدانند که برا
 هر حرف مخارجی مغز است از انتهای حلق که نزدیک سینیه بود تا ظاهر هر لب و ضابط
 در دندان مخارج نیست که همزه را بر حرف فیکه دریافت مخارجش مقصود با بعد

تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از میان مخارج کزین بخواهند اول ذکر مخارج نموده آید
 باید دانست که فک بفتح فاو شدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف نخست چنانچه
 طرف زیرش را فک اعلی و طرف زیرش را فک اسفل نامند و دندان همه غالباً با آن
 باشند تازه در فک اعلی و تازه در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بجای آن در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول تنایا یعنی چهار دندان پیشین متصل
 در اعلی بود و متصل در اسفل بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلی
 یعنی کنی بجانب راست تنایا و دیگر بجانب چپ آنها بستند و متفرق در اسفل
 پس از آن این نیز چهار بستند و متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل
 بترتیب رباعیات بعد از آن ضواحک این هم چهارند و متفرق در اعلی و دو
 متفرق در اسفل بترتیب نیاب پس از آن تازه اضراس و اینها هشت در اعلی
 و هشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب حرکت کنند و نیز بدانند که برا
 هر حرف مخارجی مغز است از انتهای حلق که نزدیک سینیه بود تا ظاهر هر لب و ضابط
 در دندان مخارج نیست که همزه را بر حرف فیکه دریافت مخارجش مقصود با بعد

تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از میان مخارج کزین بخواهند اول ذکر مخارج نموده آید
 باید دانست که فک بفتح فاو شدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف نخست چنانچه
 طرف زیرش را فک اعلی و طرف زیرش را فک اسفل نامند و دندان همه غالباً با آن
 باشند تازه در فک اعلی و تازه در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بجای آن در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول تنایا یعنی چهار دندان پیشین متصل
 در اعلی بود و متصل در اسفل بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلی
 یعنی کنی بجانب راست تنایا و دیگر بجانب چپ آنها بستند و متفرق در اسفل
 پس از آن این نیز چهار بستند و متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل
 بترتیب رباعیات بعد از آن ضواحک این هم چهارند و متفرق در اعلی و دو
 متفرق در اسفل بترتیب نیاب پس از آن تازه اضراس و اینها هشت در اعلی
 و هشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب حرکت کنند و نیز بدانند که برا
 هر حرف مخارجی مغز است از انتهای حلق که نزدیک سینیه بود تا ظاهر هر لب و ضابط
 در دندان مخارج نیست که همزه را بر حرف فیکه دریافت مخارجش مقصود با بعد

اسکانش آورده تلفظ نمایند پس از جایگاه آوازش برآید بدانند که مخرجش بهماست
 چنانچه مخرج همزه و اانتهای حلقست تفاوت ترتیب ذکر و مخرج خامی منقوط است
 حلق بعد مخرج ضمیمه و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی پنج آن با هر چه بالای آنست
 از کام و مخرج کاف فارسی بهین مخرج کاف عربیت باندک تفاوت و مخرج جیم عربی
 و شین منقوط ویای تحتیه تفاوت ترتیب ذکر و وسط زبان با هر چه بالای آنست
 از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیت باندک تفاوت و مخرج لام
 و نون و رای همزه تفاوت ترتیب ذکر گناره تریب سر زبان و پنج شینه در باعیده
 فک اعلاست و در مخرج نون خیشوم و در مخرج راندکی از سطح زبان هم در داخل و در مخرج
 رال جمله و نای فوقانی سر زبان و پنج تنایای فک علی و مخرج ال صحر سر زبان و
 طرف تنایای فک اعلا و مخرج رای عربی و سیدن جمله سر زبان و پنج تنایای فک اسفل
 باندک تفاوت و مخرج نای فارسی همان مخرج شین منقوط است لیکن تلفظ آن با
 برخی تغییر کرده و مخرج قابطن لب زیرین و تنایای فک علی و مخرج های عربی
 و سیم و واو میان دو لبست تفاوت ترتیب ذکر که در تلفظ با و سیم هر دو لب با هم

نوشته است
 نون سر زبان است
 جلی بر خلاف نون سر زبان است
 خیشوم منقوط
 ۱۲

چسبان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج میم نیز خیشوم را داخلی هست و مخرج با
 فارسی همان مخرج بای عزیمت بانگ تفاوت و مخرج الف هوای دهنت
 نه خلق آدم بر سر تبدیل حروف و ذکر است با تغییر الفای یعنی ابدال و عام و چند
 و زیادت ابدال است که **ابدال** عبارتست از نهادن حرفی بجای
 حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که موافق قیاس و تحت قانونی باشد
 چنانکه تبدیل همزه بیای تحتانی برین **قانون** حرف اول مرفعل که
 همزه بود هر گاه بای زائد یا نون نغی یا میم تپی بران داخل گردد بنا بر قضا اینهمزه
 بیای تحتی بدل کرده شود چنانکه بلفظ بیار و زمینند و خت بیار و زمینند و زر
 بیار و زمینند و زر که در اصل با او زر و مانند و خت با او زر و مانند و زیار و مانند و زیو
 و بر قیاس با تبدیل همزه بیار چیت نیست از چه است و نه است و در کیم
 و نیم از که ام و نه ام و چنانست تبدیل اینهمزه برین **قانون** چون
 در یک کلمه دو یا هم آیند و ما قبل اول الف یا واو آمده بود آن یار یا همزه بدل کنند
 چنانکه در خائیدن و زائیدن بوئیدن و پوئیدن همچنان تبدیل بای مختفی

و حذف است
 این یار برای مخرج است
 وزن روا در مخرج است
 لفظ بیار چنانکه در مقول
 میبود است
 سر خود عزم از دم سپاری
 دوست نماند وستم ز کارمانند
 بچنین در مقول است
 نماند که ای بیار یا همزه
 جز آنکه صدق اول
 در مخرج است

بکاف فارسی برین قانون حرف خیر اسم که ای مختصی باشد هر گاه
 در آخر مثل الف و نون جمع یا کاف تصغیر و یا ای معروف معنوی در آید در تصور
 واجبست که ای موصوف را برای تعذر تحریک آن و بنا بر دفع التفتای ساکنین بکاف
 فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان و زنگان جاگلک و خاگلک و اوارگی و نظارگی
 و یجیانت تبدیل حرفی بحرانی از دو حرف قریب الخرج چنانکه تبدیل ای فارسی
 بیای عربی در لفظ تب از تب بمعنی حرارت همچنان تبدیل ای عربی بواو و ورو را از بر
 بمعنی جوان همچنان تبدیل ای غوغائی در آل مهمل با بهید مکر در لفظ گمید از گمیت
 اسپ معلوم و درکت از که بمعنی خانه همچنان تبدیل صیم عربی بجمیم فارسی در کاج
 از کاج بمعنی کاشی همچنان تبدیل صیم فارسی بشین منقوطه در پیش از بهیج بمعنی شمشیر
 و معدوم همچنان تبدیل ای مهمل و لام با یکدیگر در لفظ چنال از چنار که نام درخت
 واروند از الوند که نام کوه سیست همچنان تبدیل ای مهمل نون در گند از گند و همچنین
 تبدیل ای بجه سیم مهمل در آس از آس بمعنی مشهور همچنان تبدیل ای فارسی
 و صیم عربی با بهید مکر در لفظ جولیدن از زولیدن و کثر از کج همچنان تبدیل ای مشهور

باید که در این کتاب
 در بعضی کلمات
 که در این کتاب
 در بعضی کلمات
 که در این کتاب

در بعضی کلمات
 که در این کتاب
 در بعضی کلمات
 که در این کتاب

در ای اول را در باور ای ثانی ادغام کردند شبماز و فتح گردید و این مقسم ادغام
 ادغام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف متقارب بخرج بوند چنانکه در برتر
 و شب پر هر گاه درینجا حرف اول با بدل از جنس حرف ثانی گردانیده درین ادغام
 نمودند بر و بیشتر گشت و این نوع ادغام را ادغام متقاربین خوانند بهر کیف
 چون تغییر با ادغام در فارسی کمتر آمده زیرا که خود تشدید درین زبان بند
 واردست بنابراین بیشتر در چنین صورتهای حرف اول را که بجنس ثانی یا قریب المخرج
 این با حذف نموده اند چنانکه در ^{بمجهول} سپید بود شمرنده گردین و نیمس از غن و برتر
 و یگان که در اصل سپید بود و شرم مانده و گردین و نیمس من و آب و نر و برتر
 و زود و یگان بود و ظاهرست که حصول تخفیف نسبت ادغام در حذف
 زیاده بود و حذف عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی سطر
 باشد یا مرکب غرض از آن یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر
 در صورت تخفیف لفظ محذوف عنه بختفیف تعبیر کرده شود و وقوع آن بر است
 که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس حذف یحرف از صدر چنانکه

در این مقسم ادغام
 متجانسین گویند

بسیار است که در تشدید درین زبان بند
 واردست بنابراین بیشتر در چنین صورتهای حرف اول را که بجنس ثانی یا قریب المخرج
 این با حذف نموده اند چنانکه در سپید بود شمرنده گردین و نیمس از غن و برتر
 و یگان که در اصل سپید بود و شرم مانده و گردین و نیمس من و آب و نر و برتر
 و زود و یگان بود و ظاهرست که حصول تخفیف نسبت ادغام در حذف
 زیاده بود و حذف عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی سطر
 باشد یا مرکب غرض از آن یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر
 در صورت تخفیف لفظ محذوف عنه بختفیف تعبیر کرده شود و وقوع آن بر است
 که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس حذف یحرف از صدر چنانکه

بدرستی

و چه از چه را و دشمن از دشمن بعضی بدل در شنام از دشت نام بمعنی بنا
و شام باش از شاد باش و کر از که را و و را از وی را و هندستان از هندوستان
و نواخذ از نواخذ و حذف کحرف از آخر چنانکه بلفظ بود و در سندا از سنده
و سیار از سیاه و فرو از فرود و کد از که بمعنی خاد و گوا و گیاه و
لیک از لیکن و او اولی از وی و ولیک و معنا از معنا و همچنین بلفظ آسیا
از آسیا و پادشا از پادشاه و خوش آیند از خوش آئیده و دست فرسود
از دست فرسوده و سنگ سود از سنگ سوده و شکر خندان از شکر خنده
و نادرند از نادرند **تنبیه** لیکن حذف از لفظ سیاه خوب
مرتب فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه مغل فصاحت باشد و بدستور
مسطور بعضی جا از یک لفظ دو دو حرف مخدوفند چنانکه بلفظستان از استان
و چنان و چنین از چون ان و چون این و چنو و کوار چون او و که او و کان
و کین از که ان و که این و یا از با و نزد از نزدیک و آسمان از آسما ^{بعضی جا}
سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خندا خندان خندان

بدرستی
بدرستی
بدرستی

و کز واکر از او و بام از با داد و با از با و صف و زیادت که عبارت
از افزون شدن حرفست بلفظی و آن واردست یا بضرورت اشتقاق و بنا
مثلاً زیادت میم مفتوح در گوی از گوی و نون مفتوح در ز از زد و او مفتوح
در شود از و های مختفی در آورده شد و آورده شود و آورده و آورده شده
از آورد و الف و نون ساکن در خندان از خند و نون ساکن و های مختفی
در آورنده از آرد و این قبل بود زیادت الف در غنچار و میخوار و او مجهول
در بر و مند و تنومند و یای معروف در باغچه و در یک یا برای دفع التباس چنانکه
زیادت دال ساکن در بند و پیوند از بست و پیوست چه اگر درین هر دو
لفظ بعد تبدیل تا بدال سیدین بنون فقط نون را فتح دهند بنای مضارع
تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون نون صورت لازم آید لهذا
در آخر آن دال دالی زیاده نموده فتح نون را بران نقل کردند و یا بنا بر اجتماع
ساکین و وقایع حرکت چنانکه زیادت همزه مفتوحه و مکسوره در خانام
و ناراش رسوائی و کیسویی و یای مفتوح در گدایان و تندخویان اما زیادت

نادربالشت و در اشت بمعنی بالشت و ریش و نون در پاداشش و زیان بمعنی
 پاداش و زیبا و او معروف در پوختن و سخن و سخن و پختن و پختن
 و شناه بمعنی دویا و شناه غلب که بضرورت شعر باشد زیرا که استعمال
 چنین الفاظ جز با شعرا بعضی حساب زبان متقدمین جائی در نظر نیامده.
فایده تفریس عبارتست از تغییری که فارسیان بطور خود با الفاظ
 عربی و هندی اختیار کردند و هر واحد از ان الفاظ متغیره بمعنی موسوم گردد
 و آن واقعست یا بابدال تنها چنانکه در لکن و بی بیای مجهول از لکن و بی بی
 همچنین در رافع و لیلی بیای حروف از رافع و لیلی یا زیادت فقط چنانکه
 در طلبیدن و فهمیدن از طلب و فهم یا بابدال و حذف هر دو چنانکه در کند
 از کمانند بادل مندی بمعنی شکر و یا بابدال و زیادت هر دو چنانکه در تنگه
 بفتح ت ای فوقانی و کاف فارسی از تنگ بفتح ت ای هندی و کاف عربی بمعنی غلغله
 همچنان تعریب عبارت از تغییر است که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب
 تلفظ خود جاری نمودند و هر یک از ان الفاظ متغیره بمعنی نامیده شود

و همچنین در اشت
 لغت استعماری می نویسد
 از ای بیای و قبیل
 مفتوح بمعنی عجمی
 ۱۰۱۰

در اول
 بکار و اولاد

و آن وارد دست بیشتر بابدال تنها چنانکه در الملق از ابناک و بط از بت و تریاق
 از تریاک و جوهر از گوهر و دیباچه از زیباچه و شصت از شست بمعنی بستن
 و صد از صد بمعنی مائة و طوطی از توتی و فرسخ از فرسخنگ و قانون از کانون
 بمعنی قاعده و رسم و لعل از لال بمعنی جوهر معروف و مسک از مشک
 بمعنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصاد در شصت و صد بمعنی مذکور
 از تصرفات فارسینست بر سبیل رسم الخط یا برای دفع الیاس شست مایه
 و سد بمعنی حائل و مانع و گاهی بحذف فقط چنانکه درستان از بوستان
 و قهرس از قهرست و گاهی زیادت تنها چنانکه در دیباچه از زیبا بمعنی قماش
 معروف و گاهی بتغییر حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر همزه از ایوان بفتح آن بمعنی
 صنف بزرگ و گاهی بابدال و تغیر حرکت بهر دو چنانکه در بجام بکسر لام از لجام بفتح
 آن و گاهی بابدال و حذف و تغیر حرکت بهر سه چنانکه در جاموس از گاویش
تدوین دوم در بیان حروف معانی حروف اصطلاح
 بدانند که حرف در اصطلاح کلمه است که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون

منضم شدن با هم یا بفعل مفید معنی نبوده خواه بصورت حروف تہجی منفرد یا خوا
 مرکب از دو حرف یا زیادہ از آن و این تدوین مشتمل بر تفریق است
تفریق اول در بیان حروف معانی منفردہ و اینها یکی
 الفست و این بر تہ قسم بود اول الف دعا کہ بنا بر حصول مفہوم دعا در
 صیغہ واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف خیر آورده شود چنانکہ
 بلفظ بود و باد رساند و گرداناد و چون برای تخفیف از بود بعد دور کردن
 ضمیر یا نقل نمودن قیوہ و او بران و او را حذف کردند باقی ماند و استعمال جمہور
 ہمین لفظ محققست حافظ فرماید شش حسن تو ہمیشہ در قرون بود
 رویت ہمہ سال لاله کون باد لیکن در صورت منفی بودن الف فصل تون نفی را
 ہمہ ہمہ بدل نمایند بدین مناسبت کہ دعائیر بانندہ ہی دلالت کیند بر معنی
 طلب چنانکہ بلفظ مبارکند و بیناد و میرزا سعدی فرماید شش جوان
 تنگدستی مبارکند کہ سفلہ خداوند هستی مبارکند بیابا این الف
 در مثل تند و نهد نباید آورد چہ بر تقدیر آوردنش التباس بصیغہ ماضی کنی فتاود

یعنی چنانکہ ہی دلالت کند
 بر طلب ترک فعل چنان دعا
 دلالت کند بر طلب چیزی
 بطریق مجاز در گاہ ضای
 تعالی ۱۴ منہ

نهاد دست لازم آید **دویم** الف عطف که در دو کلمه متغایر واقع شده
 مفید معنی و او عطف باشد چنانکه در تکاپو و سالامه شبهار و زو کما بیش
 بزرگی فرماید **سوم** همیشه کسی بود که محاسبه شبهار و زو خود در نظر در
سیم الف الصاق که بمعنی مع در دو اسم متجانس آمده انما اذ الصا
 و اتصال در چنانکه در دام و در و شاد و ش سالاسال و شباشب شاعر
 گوید **ش** دام ز دست تو خون میخورم **و** یعنی در بدم
چهارم الف انحصار که بمعنی تمامی است میان دو اسم واقع
 گشته مفید مفهوم همه و تمام بود چنانکه در سر اسرو سر اسرا یا بمعنی از کتیر سر دیگر
 و از سر تا پای بلالی گوید **ش** یار با هرگز نیار در دل اغیار را **و** کل آن
 آتش است لیکن نسوز و خار را **پنجم** الف نداء که با خواسم غیر صفت
 و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد چنانکه در خدایا و صنما بزرگاو
 بزرگی دبا صایب گوید **ش** خدایا در پذیر این نغمه مستانه مارا
تنبیه یای تحتانی در مثال خدایا بر مذرب آنکه لفظ خدا را اسم

غیر صفت مفرد اندیای و قایم است که بنا بر دفع اجتماع ساکنین و قایم فتح
 میان الفین زیاده نموده شد و بر تذبذب کسانیکه از صفت مرکب یعنی
 مخفف خود آی پندارند یای اصلیت که در صورت الحاق الف برای اسکان
 تلفظ عود کرده مفتوح گشت ششم الف مصدر که با اسم صفت لاحق
 کشته فایده معنی مصدر در چنانکه در پنهان و ژرفا و رازا و فراخا بمعنی ژرف
 شدن در راز و فراخ بودن ظهوری در مدح پادشاه گوید شش در کمالاً
 و در پنهان بین و کم زرشچ پیش او در یابین و یا یعنی پهن شدنش بین
 هفتم الف فاعل که با خبر صیغه واحداً مخاطب معروف متصل شده
 معنی اسم فاعل بود چنانکه در بینا و دانشنوا و گویا بمعنی بیننده و دان
 شنونده و گوینده طغرا بتوصیف رزم مدوح خود گوید و با
 خبرش خبر از سینه معاندان گویا - و کوشش سپهرش بصدای شکر مخالفان
 شنوا و جانی چنین الف معنی اسم مفعول نیز باشد و برین تقدیر با
 مفعول موسوم کرد و چنانکه تلفظ پذیرا درین شش پذیرا با عرض

عاشق زار و بی‌معنی پذیرفته باد **هشتم** الف تا کید که بنا بر تاکید مضموم
در عابد الف دعا آورده شود چنانکه در یاد او بسیار ساد او مر ساد اطلاق

گوید **شش** از یار دور مانده ام و از وطن جدا و کس از یار و یار

مبادا چون جدا **ی** یعنی بی‌چسب و چسب من از یار و یار کاهی جدا **س** الف

مبالغه که با س صفت لاحق گشته افاده معنی بسیار و چنانکه در بدا

و خوشا خنگا و فرخا جامی فراید **شش** خوشا حال آن زیرک

پندگیر و پاک از مرگ غیرست عبرت پذیر **د** کون بای مفتوح و این

بر اسما داخل گردد و مستوع بر شازده نوع بود **اول** بمعنی بر که بای

استعلا نامیده شود چنانکه در **نقول صایب شش** هیچ

همدردی نمی یابم سزای خویشتن **د** می نهم چون بید مجنون سر بپای

خویشتن **د** و **سیم** بمعنی در که بای ظرفیه موسوم گردد چنانکه

در **نقول غنی شش** فراغتی نیستان بو یاد ارم **د** مبادا

درین پیشه شیر قالی را **تنبیه** هر جا که بای استعلا بر لفظ بر

و بای نظریه بر لفظ در مقدم شود باید که از هر دو با معنی گیرند و برود در برابر این
 کلام یا بصورت شعر زاید شمارند و بعضی ذکر برود در برابر بسبب تقدیر است
 بار ابای مغشیه مانند چنانکه در نقول جامی کتب نبعت فرموده مش
 در پوش عنبر بوی جاسه **ب** بسر بر بند کافوری عماره **م** معنی بر
 چنانکه در نقول حافظ مش **ا** اگر بسیر چنین میروی قدم بردار **ا** که
 همچو زنگ خنایر و دیهار از دست و این نوع با بعضی جا افاده معنی اضافه است
 چنانکه در نقول رفیع مش **ک** کسی بزاده خود خصمیت حیرانم **ا** که سنگ
 بهر چه کردید دشمن مینا **ا** یعنی یکی خصم زاده خود نیست **چهار**
 بمعنی شوزیر چنانکه در نقول نظامی مش **چ** چنین با مقدار معنادم **ا**
م تیغ آمد از رو میان در نبرد **ا** یعنی تا با اندازه معنادم در رو میان **ت** تیغ
 و گمانست که در اینجا دخول با لفظ ضرب مقدر با پس برین تقدیر آن با معنی
 بود **پ** پنجم بمعنی را چنانکه در نقول واعظ که در حمد گفته مش
 عطا کرده از کنج انعام خویش **ا** بدل یاز خویش و لب نام خویش

هشتم بمعنی طرف چنانکه درینقول عرفی **شش** زهی صفای
 عمارت که در تماشایش و بیدیه باز نکرد نگاه از دیوار هفتم
 بمعنی مقابل و عوض چنانکه درینقول حافظ **شش** پدرم روضه
 رضوان بدو گندم بفروخت و ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
 هشتم بمعنی مانند که بیای تشبیه موسوم کرد چنانکه درینقول **شش**
شش بوی سز زلف تو بشید ای من نیست و آوازه حسن تو بر سوا
 من نیست **نهم** بمعنی مع و این بیشتر با فاده مصاحبه و الصاق
 آید و موافق مقام بیای مصاحبت و بیای الصاق نامیده شود اول چنانکه درینقول
 منظر **شش** چونم عمری بهم عمری بگلشن شادمی آید و مرا بی اختیار ایام
 طفلی یاد می آید و ثانی چنانکه درینقول جامی **شش** مینالم از جدائی تو
 در بدم چونی و وین طرفه تر که از تو نیم کنفس جدا و کاهی آن با متضمن
 با وجود **ششم** چنانکه درینقول خزین **شش** سرت کردم باین التفات
 چرا بسیار میخواهد ترا دل **دهم** بمعنی مقدار چنانکه درینقول سعد

شش اگر بر رفیقان نباشی شفیق و اگر بر شک بگریزد از تو رفیق
 یازدهم بمعنی موافق چنانکه در نقول دانش شش شاید
 تو گویم حکایتی و یکبار عرض حال مرا میتوان شنید و از ده
 بمعنی نزدیک چنانکه در نقول نوعی شش بگردد صیابوی کلی برد
 بیعقوب و بگریست که این بگفت پیر این مایست سیزدهم
 بمعنی از چنانکه در نقول صایب شش همانند ناله دل در پیشه مار
 پسنگ بر شکستند شیشه مارا و نیز این باجائی متضمن معنی سبب
 و جانی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بای تعلیل و در صورت
 ثانی بای استعانت موسوم گردد امید گوید شش بای دیده زبیر
 پانی در کلهست مرا و بسفر زکوی تو بسیار شکست مرا و یعنی بسبب آب دیده
 سعدی فرماید شش پیر که ز جای خویش نتوان برخاست و الا عصا
 کیش عصا بر خیزد و یعنی بر عصا چهاردهم بای انحصار که بمعنی
 تالی آتیهائی در دو اسم یک جنس واقع شده قایده مفهوم همه و تمام و در چنانکه

در بقول جویا شش بر سر چون قفسم چاک کریان کردند و کار را
 بر من دیوانه چه آسان کردند پافزد هم بای قسم که متضمن معنی
 قسم بود چنانکه در بقول بلالی شش منم در عشق در دیکه اگر کبوه کویم
 بخدا که نرم کرد دل سخت سنگ خارا و یعنی قسم مجورم بنام خدا الخ در اینجا
 با حرف قسم و نام خدا قسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم
 سازد هم بای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در بقول باذل
 شش بنام خداوند بسیار بخش و خود بخش و دین بخش و دنیا بخش
 یعنی ابتدا میکنم این کتاب بعد و نام خداوند بسیار بخشنده تنبیه
 ازین تفسیر اشارت بر معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانت
 و بسبب متعلق بودنش بفاعل تقدیر مشتمل بر معنی ابتدا مجازا بدان اسم سوم
 گردید و بر تفسیر است وجه تسمیه بای قسم که حقیقت بای الصاق بود و تفسیر
 شالش بران شیرست و مخفی نباشد که اکثری از بای مرقومه در شهر هم وارد
 و استعمالند و یک کوشین ساکن که با خر صیغه واحد مخاطب معروف

متصل گشته میفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت
 ما قبلش نزدیک جمع بود مقررست چنانکه لفظ بخشایش و فرمایش پیش
 و کوشش نو گویدش مدعی مدعیات از زبان یار کرد و آوین
 پیش مرابرد کریمار کرده **دیکر** کاف ساکن که با سم لاحق شده
 بر مفهوم تقلیل یا تحقیر دال باشد و بکاف تصغیر موسوم گردد و ما قبلش مفتوح
 بود چنانکه لفظ **پسرک** دخترک **زنک** و مردک سعدی فرمایدش **پسرک**
 لطیف در بغداد و دخترک را بگفتش دوزی داد و مردک شکل چنان
 بگزید و لب دختر که خون از او بچکید و گاهی انکاف مجاز در مقام تعظیم و
 ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود چنانکه
 در خوبک و نامک خردک و طفلك **دیکر** سیم ساکن و این بر دو قسمست
اول سیم فاعلی که با و اخر اسمای عدد متصل گشته فایده معنی اسم فاعل در
 و ما قبلش مضموم باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمه ثنای و ثلث و
 رابع و خامس بود اینچنان که دو و سه و چهار و پنج ترجمه ایشان و ثلث

و اربع و خمس باشد و عرض از الحاق این سیم بان اسمایان حال و مرتبه
 معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش تقسیم سیم در ضمن تبیین
 پنجم باید انشاء الله المستعان **د** و سیم سیم تائید که برای تفرقه
 مونث بعضی اسما محققست و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیگم و خانم که
 مونث بیگ و خانست و این هر دو لغت ترکی هستند اول بمعنی صاحب
 و ثانی بمعنی امیر بزرگ **د** دیگر نون مفتوح و این بنا بر فعی افعال
 بر سر آنها آید و بنون نفی موسوم کرد چنانکه بلفظ نجست و تجوید نگفت و نگوی
 و آن گاه بی محلی نبی در آمده بنون نهی ناییده شود چنانکه در بقول سعدی
ش معشوق هزار دوست را دل نهی **د** یعنی دل بده **د** دیگر
 واد و این اگر ساکن بود باخر اسم متصل شده معید معنی تصغیر با و باو تصغیر
 موسوم کرد چنانکه در سپر و در دختر و خواجو و شیخو شاعری گوید **ش**
 بر آن نظری نمیکند ای سپر و **د** چشم خوش تو که آفرین باد بر و اگر مفتوح بود
 میان دو لفظ واقع شد **د** معنی عطف دهد و باو عطف ناییده شود

قالون **ش** بر او عطف کرد در صدر جمله **ش** **ش** اصل مفتوح **ش** تلفظ
 کند چنانکه در نقول جایی **ش** **ش** بعد از وسع در اصلاح گویند **ش** و
 اصلاح تواند نمود **ش** چون در وسط جمله آید برای فصاحت از اساکن
 با قبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب
 و محل فصاحت در این در صورتیکه حرف پیشینش غیر الف و واو بوده
 و پای مخفی باشد چنانکه در نقول سعد **ش** اگر توانائی بمباید بجای **ش**
 پل و مسجد و چاه و همان سرای و جای که حرف پیشینش یکی از حرف مذکوره
 بود خود آن و او را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین اقوال **ش** **ش**
 تراورفت ز دست اختیار دل **ش** عالم پرست از تو و خالیت
 جای تو **ش** **ش** فصل لاله و گل بخت ایام فراق و هم این و او
 کاهی بمعنی یای تردیده بود او تردید موسوم کرد چنانکه در نقول سعد
ش کل همین بجز زوشش باشد **ش** **ش** این کلستان همیشه **ش**
 باشد و کاهی متضمن معنی ملازمت بوده بو او ملازمت نامیده شود چنانکه

در مفعول طامی **س** و کماهی در محل استبعاد و انکار استعمال شده بود
 بگویم **س** و کماهی در محل استبعاد و انکار استعمال شده بود
 استبعاد موسوم کرد و چنانکه در مفعول قلیل **س** از تو بر کرم وصل
 یادگری یار کنم **س** ای بفرمان تو صد دل من و این کار کنم **س** یعنی حاشا من
 این کار نخواهم کرد و کماهی بنا بر ربط بر سر جمله حالیه آمده بود و حالیه نامیده شود
 چنانکه درین **س** یار آمد و در دست او شمشیر بود **س** یعنی در حالیکه
 در دست شمشیر داشت و تفصیل جمله حالیه در تقریر دوم تحت ترکیب اول
 ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **د** یکسای مختفی و این برش نوع
اول ای تایت که برای تفرقه نوشت بعضی اسما ملحقست چنانکه لفظ
 بنحو **د** و **دویم** ای تحقیر که با خبر بعضی اسما متصل شده بعبه
 مفهوم تحقیر باشد چنانکه لفظ پسر و دختره مثلا بگوئی این پسره کسی را
 بخاطر نمی آرد و بعضی جای **د** دختره بجای ضمیر منفصل وارد است مثلا اگر
 دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن تنگ آید عمر از راه غمخواری خطاب

دیگری کند که زید را دختره حیران کرده است یا خطابت برنگند که دختره ترا
 از غم و اندوه هلاک خواهد کرد ~~و چون در وقتیکه رو بر او~~
 از خجالت می میرم پس های لفظ مزبور در قول اول بجای او و در دوم بجای تو
 و در سیم بجای من افتد درین سه مقام استعمال دختر بی الحاق با و یا یکی از
 ضمائر مسطوره نصیح بود سیم ~~بجای~~ تشبیه که در آخر اسم آمده افاده بمعنی
 مانند دید چنانکه لفظ ~~بجای~~ آورده و دوستانه دانش گوید مش ~~بجای~~
 یا قسمتی کنیم رقیب ~~بجای~~ و هر چه در دست از تو یار از ما و بر نیقیاس
 باشد حقیقت های دانه و دسته و زبانه و کوهها اگر چه بجهت شدت اتصال ~~خود~~
 لفظ سیماید چهارم های عطف که بمعنی و او عطف میان دو فعل
 متغایر که فاعل آنها یکی بود و در آید چنانکه لفظ آورده دارد و دیده فرستاد
 شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گوید مش ~~بجای~~ چون دانه تسبیح بدست
 ای در یکتا ~~بجای~~ و آخر بعد آیین و دعا آمده رفتی پنجم های لیاقت که
 در آخر اسم واقع گشته معنی لایق باشد چنانکه لفظ درویشانه و شانه

این است که بای لفظ کلام درین **س** من اینکاره یستم ششم
 بای نسبت که در کلام آمده است بای نسبت و در چنانکه لفظ یک شبه
 بود و باینکه مابنه و پندار سگه و الی گوید شش **س** آب حیات کنیما عمر دو
 باره و وفا **س** ای همه میرسد بهم یا بهم میرسد و ازین قبیل بود که هر آنه و نذرانه
 تنبیه می شود آنکه **س** در ویشانه و شامانه نیز در حقیقت بای نسبت باشد
د یکر بای ساکن و این معروف بود یا مجهول پس بای معروف و این
 پیش قسمت اول بای مصدری که با اسم صفت لاحق شده فایده معنی
 مصدری در چنانکه لفظ **س** تو نگری و در ویشی خرمی و خوشدلی بمعنی تو نگرو
 در ویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید **س** در ویشی
 بقناعت به از تو نگری بصناعت و هم بعضی جا این یا بمصادر عربی ملحقست
 چنانکه لفظ خلاصی صفتی لیکن اینصورت از روی تحقیق صحیح نبرد و **س**
 بای فاعلی که با خرام متصل گشته معنی اسم فاعل یا چنانکه لفظ جنگی جنگی

بحال برین صورت در خط جاری وقت الحاق آن
 در خط در طاعت مناسب حذف کردند و آن را که در بعضی معروف است این را
 در خط در طاعت مناسب حذف کردند و آن را که در بعضی معروف است این را
 بدلیل اینکه در وقت الحاق آن با کلمه در خط و مصطفوی جامی
 در نصبت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمایند **مس** بود در کمال
 مصطفوی **پ** کسب هم خلافت نبوی و اگر آن یا بعدی ای ساکن با قبل
 مفتوح آید این یا با همزه مکسوره بدل کنند چنانکه در گئی و منی و اگر بعد از مخفی حرف
 این با را بجم تازی بدل نمایند چنانکه در ساوجی و جانی بکاف فارسی چنانکه در
 خانگی و جانی یوا و چنانکه در گنجوی و جانی حذفش کنند چنانکه در رنگالی و جانی
 پیش آن یا با بر وقع البقاعی ساکنین همزه و قایه مکسوره زیاده کرده بقاعده ^{انخط} را
 آزاد کتابت نیارند و برای دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پسته و سر
 و رقیاست رسم الخط برای معنوی که بعد از ای موصوف آید پنجم
 یای لیاقت که بمصد ر لاحق شده مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه تلفظ دیدنی

شنیدم که عوجی بگشت و یونسی شنیدم که عصای حقیر عوج بزرگ را گشت و جاسی
 متضمن معنی مقدار بوده بسیار مقداری نامیده شود چنانکه در بقول سنه شش
 اگر کنجی کنی بر عامیان نجش و برسد مریدانی را برنجی تفریق ویم
 در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه باضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند
 و این تفریق محتوی بر پرده تفصیلت **اول** در بیان
 اینوع حروف متفرقه منجمله اینها یکی است یعنی الف و رای ساکن
 و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف لمحی کشته فایده سه
 معنی **اول** معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار معنی رفتن و گفتن **دویم**
 معنی اسم فاعل چنانکه در پرستار و خریدار معنی پرستنده و خرید
سیم معنی هم مفعول چنانکه در گرفتار و مردار معنی گرفته شده و مرده شده
دیگر آن یعنی الف و نون ساکن و این بر دو گونه بود **اول** الف و نون
 جمع که باخر اسم واحد متصل شده آنرا اسم جمع گردانند و تفصیلتش در تفصیل
 هژدهم باید انشاء الله المستعان **دویم** الف و نون نسبت که

بمعنی ربای نسبت بعضی اسما محققست چنانکه در ایران و توران بمعنی شهر مانیکه
 یایر و تور پسران فریدون مسوبند **دیکر** لفظ باو این شتر برای
 افاده مصاحبت بمعنی جمع آید چنانکه در بقول وحیدش **دمی** با حق
 بودی چون زنی لاف شناسائی **د** تمامی عمر با خود بودی و شناختی خود را
 و گاهی متضمن معنی مقابل نیز چنانکه در بقول صایب **ش** با اختیار
 حق نبود اختیار را **د** یا نور آفتاب چه با شتر را و هم گاهی بجائی با معنی **را** مشغول
 کرده چنانکه در بقول خزین **ش** جانرا پسند سا و برایش تار شو
 با دل قرار عشق ده و بقرار شو و گاهی با همی مرکب شده فایده معنی اسم فاعل **د**
 چنانکه بلفظ بانبر و باهوش **دیکر** بر و این موضوع است بنا بر **د** استعلا
 برابرست که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یار برابرست
 و ثانی چنانکه درین **ن** بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد **دیکر**
 برای و این شتر جهت بیان علت فعل آید چنانکه درین **ن** زده
 یسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا افاده تخصیص می دهد چنانکه

درین **ن** بهشت برای موثبات است **دیکر** بلکه و این یا
 برای اضراب آید که عبارت از ذکر دانیدن قائلست از مقوله شایق باراد
 اثبات مقوله لاحق چنانکه درین **ن** کسی از من تو واضح طعام نکرد
 بلکه رواندشت که آبی بخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین **ن** **قشون**
 شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و ^{بعضی} در
 اشعار اسامه بمعنی شاید آمده است چنانکه در بقول شرف **شش**
 کر براید خطت مشود گلگیر **و** بلکه خیریت در آن **باد دیکر** لفظ تا و
 این برهت قسمت اول نامی ابتدائی که بر ابتدای زمان وقوع فعل اول باشد
 چنانکه در بقول قتیل **شش** تا توفقی زیر باستی بر بارفت **و**
 یعنی از ابتدای وقتیکه تو از بر بارفتی الخ **دویم** نامی انتهائی
 و این بر دو شرط بود **یکی** آنکه دلالت کند بر انتهائی زمان وقوع فعلی
 که شرط دیگر فعل امتد چنانکه در بقول سعدی **ن** تا رخ نبری گنج
 بزدار **شش** یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رخ نبری الخ و این شرط تارا بسبب

فرض معنی شرطی شری نیز مانند دیگر آنکه دال بر انتهای

مسافت چیزی چنانکه درین اقوال سیر کردم از هندوستان

تا بلخار - مختم از شب تا نصف بهار - دارم اورا از ده تا صد دینار

تنبیه در دخول و عدم دخول بعد چنین تا بحکم ما قبلش اختلاف است

بعضی بر حقیقت اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند

است که این تا حقیقت دلالت کند بر انتهای چیزی فقط و اعتبار دخول

و عدم دخول با بعدش بحکم ما قبل از روی مجازت موقوف بر قرینه

سیم تالی بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضی

بیان بود چنانکه در بقول سعدی منش بران باش تا هر چه نیت کنی

یعنی ثابت و قائم باش بران که غرض کنی همچنین در بقول منش

سک آخر چه باشد که خواهش نهند با بغرای تا استخوانش دهند چهار

تالی تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای اینکه آید و دخولش جز جمله فعلیه درست نبود

چنانکه درین منسوخیم که خود را بر در تو طاک کنم تا مردم ترا با عشق

در دخول و خروج در وقت اول دخول از روی حقیقت و خروج از روی مجاز دوم است

بنی دخول از روی مجاز و خروج از روی حقیقت پس دخول را فتح برینند پس

سبب مجاز باشد خواهی بر فرضی نحو گفته که مذکور است

و حسب توجیح گفته که مذکور است اکثر نجات نیست و حسب

اینکه نوشته که جمله خود را برانته سیمون استراک

از دخول و خروج سردو لطیف حقیقت است همان

تا در دخول و خروج در وقت اول دخول از روی حقیقت و خروج از روی مجاز

در دخول و خروج در وقت اول دخول از روی حقیقت و خروج از روی مجاز

نکته دیگر هر دو احد از زمان است و حسب توجیح گفته که اندک نیست است و ما در اول اینست

بدنام کنند همچنین درین **د** اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم کسی
 خدمت من نکند پنجم **م** تائی تا کیدی که مفید معنی هرگز با چنانکه در نقول
 سعد **ش** ز صاحب غرض تا سخن ششوی ششم
 تائی نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه در نقول من **ن** فرش
 باد صبار گفته تا فرش زمر دین بگسترده یعنی فرش باد صبار گفت که فرش
 زمر دین بگسترده پس او بگسترده آنرا **ت** تلبیه اگر در اینجا اربابانی و
 بگستره در فعل مضارع گیرند حکم بی نتیجه میماند و این صحیح نیست **ه** هفتم
 تائی عاطفه که افاده و او عاطفه دید چنانکه در نقول ظهوری که بوصف عدل
 مدوح خود گفته **ش** تفاوت کفر و دین آید بمعنی **و** میان عدل او
 تا عدل کسری **و** یعنی میان عدل او و عدل کسری **ه** هشتم **م** تائی
 آخر و این کاهی بقیام حسرت و تأسف مستعمل گردد چنانکه در نقول جامی
ش بگذشت ز حد جنایت من **و** تا خود چه شود نهایت من
 و کاهی بجهل تجا بخل چنانکه درین **د** آنکس بر او جفا کرده است تا فلک

باز آنچه کند دیگر تر و این هر اسم صفت که لاحق شود آنرا هم تفضیل
 کرده و تفضیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دوم باید باشد و الله تعالی
 دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی بابای مخفی و آن اگر بفتح اولست در آخر
 اسم واقع شده مفید معنی تصغیر یا چنانکه بلفظ سبوح و کوچ فالیه و کلیه
 و اگر کسر اولست متنوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیرا که
 آید چنانکه درین **ن** هیچ رنجی از خسد بزرگتر نیست چه مرد حسود پیوسته
 از شادی مردم غمناک می باشد **و** فیم چه تفسیری که بجای لفظ یعنی
 افتد چنانکه در بقول قبیل **ش** مرا از درد بجز آمد بجان دل بجز دل
 صد جان کنم قربان آن دل بجز یعنی چنین دل که صد جان از قربانش کنم
س سیم چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین
ن چه کار داری بویچه فکر هستی و گاهی در استفهام ذی عقل سیم مستعمل
 کرد و چنانکه درین **ن** توجه کسی یعنی تو کدام کسی و نیز این نوع
 چه جائی متضمن معنی بجز آید چنانکه در بقول وحید **ش** نداری که

باز آنچه کند دیگر تر و این هر اسم صفت که لاحق شود آنرا هم تفضیل
 کرده و تفضیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دوم باید باشد و الله تعالی
 دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی بابای مخفی و آن اگر بفتح اولست در آخر
 اسم واقع شده مفید معنی تصغیر یا چنانکه بلفظ سبوح و کوچ فالیه و کلیه
 و اگر کسر اولست متنوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیرا که
 آید چنانکه درین **ن** هیچ رنجی از خسد بزرگتر نیست چه مرد حسود پیوسته
 از شادی مردم غمناک می باشد **و** فیم چه تفسیری که بجای لفظ یعنی
 افتد چنانکه در بقول قبیل **ش** مرا از درد بجز آمد بجان دل بجز دل
 صد جان کنم قربان آن دل بجز یعنی چنین دل که صد جان از قربانش کنم
س سیم چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین
ن چه کار داری بویچه فکر هستی و گاهی در استفهام ذی عقل سیم مستعمل
 کرد و چنانکه درین **ن** توجه کسی یعنی تو کدام کسی و نیز این نوع
 چه جائی متضمن معنی بجز آید چنانکه در بقول وحید **ش** نداری که

سرمد در دل نمکین چه می آید و با سرت کردم درین ویران بر چندین چه می آید و جانی
 مفید معنی و تعجب چنانکه درین قول جامی که بغت فرموده **شش** چه نام است

اینکه در دیوان هستی و با بر و گرفت تانی پیش دستی و جانی متضمن معنی بسیار
 بود چنانکه درین **شش** جان در سر راه تو فدا شد چه بجاشد و جانی

مفید معنی زلفی بر سیل انکار یا بطریق تحقیر و انکسار اول چنانکه درین قول ظهوری

شش هر که رخسار او ندید چه دید و با یعنی بیچ ندید و تانی چنانکه درین

شش من چه کسرم که نامش بر زبان آرم و جانی متضمن معنی نهی یا بر سیل

زجر چنانکه درین **شش** چه میکنی - یعنی چنین کن و جانی بنا بر اظهار

تمت آید چنانکه درین **شش** چه شود که با تو بسر رود بر ادل نفسی مرا

و جانی برای فاده مساوات و تعمیم چنانکه درین قول سعدی **شش**

زرا ز بهر خوردن بود ای پسر و با برای نهادن چه سنگت چه زر و با یعنی بر

نهادن سنگ و زر هر دو برابر است و درین قول جامی **شش** جهان کبیر

چه ارواح و چه اجسام و با بود شخص معین عالمش نام و با یعنی جهان همه خواه

انواع بود خواه اجسام النخ **چهارم** چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجا
 کاف بیان واقع شود چنانکه لفظ چنانچه و چند آنچه **دیکر** در که دال باشد
 بر ظرفیت یعنی بر مظهر و فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود چنانکه درین
ن یار در خانه خود دست خواه حکمی چنانکه درین **ن** قانع همیشه
 در عزت و رحمت و طامع پیوسته در ذلت و محنت **دیکر** را
 و این بر چهار **سوال** رای علامت مفعول که برای اظہار مفعولیت ماقبل خود
 آید چنانکه درین **ن** زودید بگرد او بضرورت میان آن و ماقبلش فصل
 جایز با چنانکه درین **ن** محرم راز دل شیدای خود **ن**
 کس نمی بینم ز خاص و عام را **ن** یعنی کسی را از خاص و عام محرم راز دل شیدای خود
 نمی بینم **د** و **دیم** بمعنی برای چنانکه درین **ن** جامی **ن** خدا را
 بر من بیدل بخشای و هم این قسم را کاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین
ن خدائی را سرود حمد و ثنا **ن** که یک امرش دو عالم کرد پیدا و کاهی
 متضمن معنی تملیک چنانکه درین **ن** سعدی **ن** هر چه درویشان راست

وقت محتاج است - یعنی هر چیز که از ملک در وقت وقف می‌ماند

و گاهی مفید معنی اضافه است با چنانکه در بقول اول **ن** زر را دوست

بسیار و زر را دشمن بشمار - یعنی دوست زر بسیار استند و دشمن زر را دشمن

بچنین در بقول واقف **ن** بود و زر زان غم بچند شیمون مراد

حق بسیار است از زنجیر گردن **ن** مراد **ن** معنی از چنانکه در بقول سعد

ن بزر را التماس کردم - یعنی از بزرگی التماس کردم **چهارم**

بمعنی در چنانکه در بقول من **ن** شب با بوستان با یکی از دوستان

اتفاق بیت افتاد لیکن استعمال برای قسمین نیز بقولین مذکورین جاری است

نشد **ن** فراوان جانی معنی بر آید چنانکه درین **ن** میخواهم

در سوال فرا خود بندم و جانی معنی در چنانکه درین **ن** آن چیز را فرا خاک

دیکر لفظ که یعنی کافی با ای بیان کسر و این بر چهارده است

اول کافیان و این بر دو نمط بود **یک** آنکه برای بیان ابهام آید

بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان معنی آنقدر

وای که در صورت این چنین **مصلحت** که مقتضی بیان باشد بدین اقوال **کون**

ارز و در حق تو بر آنم که از جان بگذرم - چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ یاد میکنم -

پمان بیکه روی برقیب یا نه منم - چندان غم خواهم گرفت که دل تسکین باید - یاری که

مواقف نیا یاری را **تسکین** وای بر جانم که دین را برای دنیا بر باد و در دست تو

بعد افعالی که محتاج بیان باشد بدین اقوال **دسته** که خواه تو ام -

ارز و دارم که پیش تو بمرم - میخواهم که گوته اختیار کنم همچین بعد مفسم به چنانکه

دین **و** بخدا که دیگر در تو نگردم **دیکر** آنکه بنا بر بیان صفت **آید**

بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم کرد و چنانکه در **نقول**

واعظ کاشفی **شش** دل که پراز وصف جیامی شود **با** آینه نور خدای **شود**

و در **نقول** قتل **شش** چه کنی که شود آماده خدائی بقصاص **با** تو که خون

همه کس ریزی و پروا کنی و از **تغییر** باشد کافیکه میان کجاست نیست و کجاست و

نیست واقع شود چنانکه در **نقول** جامی **شش** جلوه حسن تو کجاست

که نیست **با** جذب عشق تو کجاست که نیست **تبیان** لیکن کافیکه

بعدیای موصوع میان کجاست نیست و متمثل می افتد بمنزله ^{بسیار} حیرت انگیز است که
حذفش هیچگونه جایز نیست برخلاف کاف که بعد و کمال الفاظ آید که ذکر پیش شرط

باقضای تقاضاست **دویم** کاف تعلیل که بمعنی زیر است و برای اینکه بر

جمله اقتدر بر است که اسمیه با یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه در بقول حکیم **و**

اصل کار با تدبیر است و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بر هیچ طور عویش تدبیر است که آن

علو است و این **سُغلی** و درین قول **خرین** **شش** نقاب کجاست همان نما

که سوخت جانم درین تمثا و در بقول سعدی **و** بر عجز دشمن رحمت

کن که اگر قادر شود بر تو بخشاید **سسیم** کاف تشبیه که بمعنی چنانکه و تا

آید چنانکه در بقول واعظ **شش** بریدن از جهان سر طایفه از زندگی با و

که افزون قیمت شمشیر از زندگی باشد و در بقول وحید که تعریف زکریا گفت

شش عیان از خم نیل انعکس لب و پا که فانوس تاریخ در تیره شب ^{شند}

چهارم کاف تردید که بجای یای تردید اقتدا چنانکه درین **شش**

در نظر نیست مگر اینگونه کسی در عالم ^{بسیار} درین اشوخ تراهم نظری هست که نیست

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

کلمه کاف در این کلمه است و در این کلمه کاف در این کلمه است

دل با یکساز او گوی حکمت
کرد چنانکه در بقول

دهم هفت سی معنی است که در این کلام

بیازی گفت این سخن باز یادگار که از تکرار این کلام

بمعنی کسی چنانکه در بقول مندرجست

دوازدهم معنی بگردد در این کلام

کثرم که احدی مسرور نمیشودند شد عین که هم بمعنی هم و این بر

جزای شرط واقع شود چنانکه در بقول مندرجست

ندارد و گرا آینه کردم که صورت ندارد چهاردهم بمعنی از این

بعدهم تفضیل آید چنانکه در بقول مندرجست

بطعام آسان ترست که بقال از بدرم - یعنی از وعده دادن بقال بدرم

دیگر مرو این بمقام تخصیص و محرمست عمل کرد چنانکه در بقول مندرجست

که بجز فرموده من مرا در رسد کبر یا و منی و گاه که ملکش قدیمست

و ذاتش غنی **دیکر** لفظی و این اگر بر ماضی مطلق و امر مخاطب

در اید معنی هر دو برابر است مستقیمه سازد و چون بر مضارع داخل شود معنی

مخصوص زبان حال کند و تفصیلش در تقسیم دوم معلوم خواهد شد انشاء الله

دیکر بر این بر اسم داخل شده افاده شمول و احاطه جنس افراد آن

چنانکه در نقول جامی نش **نقش** عجب که زیر و بالاست **نقش** بر همان

حق تعالیست و وقتیکه آن حرف بر لفظ چه و کجا و کدام و که که برای استنباط مقرر

در اید اینها را از معنی استنباط مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی دارد و بیوجه لفظ

بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و هر کدام و هر که بمعنی هر کس استعمال یابد

دیکر همی و این هم اگر بر ماضی مطلق داخل کرد معنی آنرا مستقیمه بر زمان

مستمر کرد و آنرا چنانکه در نقول سعدی نش **نقش** همی گریختم از مردمان بگوید

ویدرشت و هرگاه بر مضارع در اید معنیش را مخصوص زمانه حال کند لیکن استعمال

بیشتر در نظمست چنانکه در نقول رشید و طوطی که بعد از حمد و مدح خود گفت

نقش من نکویم با برسانند **نقش** که گویاید از خرد مندی **نقش** او همی بخشید

همی کردند تا تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت از مدخول
 خود موخر آمده است چنانکه در بقول سنائی **ش** نورزاید همی از چاه
 ز نخل آتش آب **و** و در این چه مگر از چشمه خورشید **هری دیگر**
 از و این جایی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین قولین
 سیر کردم از گله تا بصره - **گر** سینه بودم از شنبه تا جمعه و جایی برای بیان
 ما قبل آید چنانکه درین **و** آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد
 همچنین در بقول خرمین **ش** ترا شد از دل سنگین من **تجاء**
 از و جایی بنا بر مجازت چنانکه درین **و** بیرون آمدم از شهر
 و جایی مستضمن معنی استعانت با چنانکه درین **و** بریدم سر دشمن را
 از نخل و جایی مفید معنی بعضی چنانکه درین **و** سخاوت از شما بل کریم
 است - و نخل از خصایل همیه و جایی مستضمن معنی سبب بود چنانکه در بقول
 سعدی **و** گریه در خانه اینست از کم آزاری - **و** گرگ در صحرا
 سرگردانست از بد کرداری و جایی مفید معنی اصفا و طرف چنانکه درین

این **بوم** در کسیت و در بقول خسرو بشر **بلی** داری شرا

اسادلی دارم کباب از تو **بوم** بیابنشین حرفیانه کباب از من شراب از تو

وزای کسور که با کثر معانی مذکوره در نظم مستعمالت اغلب که مخفف همان لفظ

باشد **بیک** لفظ یا که افاده تردید دهد یعنی دال بود بر یکی از دو امر

بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود گاهی هم مقام تخمیر استعمال باید چنانکه درین

قول واقف **شش** یا بمن ده دل غمین مرا **بوم** یا شش تو ناله خورین مرا

و گاهی محل تفصیل چنانکه در بقول سعد **شش** عماد شاهان چون سهر

دریاست سودمند و خطرناک یا کنج برگیری یاد در تلامطم امواج بگیری و گاهی

بمقام تشکیک چنانکه در بقول خواجو کرمانی **شش** آتشوخ چهره

کمرعبت چیست **بوم** یا ماه شب چارده بر روی زمینست و ظاهرست که ذکر

آن در کجا از ذکر دو جا حسن و نیکوتر بوده **بیک** کنین یعنی یا معرف

و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایده معنی نسبت دهد چنانکه

در جوین و جوین زرین و زمین و گاهی بعضی صفات لاحق کشته معینند

اسمی است تفصیل چنانکه در نقول سعدی **د** همین درویشان
 آنکه گم تو نکران گیر و همین تو نکران آنکه خدمت درویشان کند
 و گاهی بسم تفصیل متصل شده افاده مبالغه تفصیل و بدینا که در نقول
 آزادش **ع** عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست **و** عیب گو
 اول کندی پرده عیب خویش را **ف** فایده و از جمله حروف مسطوره
 شش حرف یعنی هر یک از بای موّده و لفظ با و بر برای و در و از را
 وقت ترکیب نحوی فارسی بنا بر امکان ضبط آن بدستور ترکیب
 نحوی عربی مجازا بجا و اسم مدخولش را بجز و تعبیر تفصیل **و** **ک**
 در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعلند **ای** یکی
 است یعنی الف و رای ساکن **د** یکی لفظ با و تفصیل سرود
 تفصیل اول نگارش یافت **د** یکی بان و این با سمالا تخی کرد
 چنانکه در مهربان و گه بیان باغبان و در بان بمعنی مهرباننده و نگه دارنده
 محافظت کننده باغ و محافظت کننده در و بر نقیست **ح** حقیقت

توان در بر او ^{توان} **دیک** بی بیای مجبول این همیشه بر سما
 غیر طغفات داخل شود چنانکه در بی زرو بی سرب بی خار و بی کار ^{بمعنی زنده}
 و سزنده ازنده خار و ازنده و کار زنده ازنده **دیک** کار و این هم باخر
 اسما و هم باخر بعضی افعال مانند ماضی مطلق و امر مخاطب متصل کرد و
 اول چنانکه در خدمتگار و ستمکار کار و گنهگار ^{بمعنی خدمت کننده}
 و ستم کننده کام یافته و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار و پروردگار
 آفرزگار و آموزگار ^{بمعنی آفریننده و پرورنده} آموزنده و آموزنده **دیک**
 گرو این با سما لاحق شود چنانکه در حیدر گرو در یوزه گرشیت گرو کوزه گر
 بمعنی حیدر کننده و در یوزه کننده شیشه سازنده و کوزه سازنده
دیک گین و این نیز باخر اسما متصل کرد چنانکه در شکر گین و شکر گین
 غمگین و اندوه گین ^{بمعنی صاحب خشم و صاحب شرم} صاحب غم و صاحب
 و همچنینست حال لفظ آمند در آرزو مند و خردمند و درمند و درمند و قدر
 دولت و ند و طالع و ند و در در مشهور و سخن کننده و در نور و تنبیه



معروف خواندن و او را بچور و بچور و مجور و مجور بعد از آنکه فتح آید و صدمه دادن

ما قبلش سماع است **دیکر** تا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات

و هم بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نماز جام و ناکام ناچار و نامنجی از می

بی آخر و بی مقصد بی چاره و بی قاعده و نامنی چنانکه در نماز اندیش و ناتوان

نادران و ناشناس بمعنی اندیشه نداشتند و توانائی نداشتند و دانائی نداشتند و

شناسائی نداشتند و نیز آن لفظ در منصور جانی مفید معنی ام مفعول بود چنانکه

در ناپسند و ناخواه نارس و نایاب بمعنی ناپسندیده و ناخواسته ناپسندیده و

نایافته **دیکر** ناک و این با سمالا حق کرد چنانکه در بیناک و خشمناک

غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و غم دارنده و برترقی

باشد حقیقت لفظ نه در شده و گشته که ترجمه عاطش و جالیعت و وار

در تقصیر وار و سوگوار و سار در سار تفصیل سیم در بیان

الفاظیکه با سمالا حق گشته فایده معنی ظرف مکان دهند شجره و آنها

دیکر لفظ بار است چنانکه در رود بار و هند بار بمعنی جای بسیاری رود

و هند و ده یک زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار سنبلزار و گلزار است
 جای بسیاری سبز و لاله و سنبل و گل و همچنینست حال سار در چشمه بسیار و شاخه
 کوه سار و نمکسار و برقیاس بود حقیقت لفظستان کسین قانون
 هرگاه این لفظ با سنی محقق شود که حرف آخرش غیر واو و ده و ای مخفی باشد
 در این صورت کسره سین را بر آن حرف نقل نمایند چنانکه در ترکستان و برگستان
 و نستان و آن حرف اگر واو و ده بود این کسره را دور کنند چنانکه در بوستان
 و هندوستان و اگر ای مخفی باشد این کسره راستا دارند چنانکه در لاله
 و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن کسره سین استعملت
 چنانکه در نقول کلیم **شش** پنی نظاره گلزار چشم حیرانست یا برون
 نه رخته ایست که دیوار گلستان دارد **دیکر** دان چنانکه در
 و گیدان و برگیدان سرمه دان و نمکدان بمعنی جای دیگ و ریگ و سرمه و نمک
 و همچنینست حال لفظ گاه چنانکه در آرمگاه و بارگاه تکیه گاه و جلوه گاه
 و لآخ درر و دلاخ و سنگ لآخ **تفصیل چهارم** در بیان

الفاظیکه مفید معنی استفهام استند از بنیاد کی ایام بد لغت
 و این برای استفهام حالی عقل و غیره عقل مرد و آید چنانکه درین
 ایام زیاده سوار است یا پاره و در نقول حافظش ای

در نظر از تو سلطان و کذا هیچ ایام خبری هست ز حال دل با هیچ
 دیگر چه که بمعنی برای چه نیاید استفهام علت آید چنانکه
 در نقول قتیلش چرا مشب نمی آئی نمی آئی چو فرود ام و آن

جا بمعنی زیرا هم آمده است چنانکه در نقول حافظش رخ تو
 در دل آید مراد خواهیم یافت چرا که حال نکودر تغای قال نکوست
 دیگر چند و این جایی برای استفهام عدد و شمار آید مثلاً بدین

از فن طب چند کتاب خوانده آید و جایی نیاید استفهام
 زبان بمعنی تا کی چنانکه در نقول واقفش چند بیکار شینم بر تو
 بخت گریه مرا باید داد دیگر چون که برای استفهام کیفیت
 چنان و چگونه آید چنانکه در نقول قتیلش با بخت تیره چون

تماشای آوردیم و شب کسی نگیرد بستان نگیرد و آن بعضی جا بمعنی
 آنچه از او آید است چنانکه در نقول انوری مش در خفیه که در غم غروب است
 این را بمعنی دیگر به مرتب و جوشنت دیگر لفظ چه به
 بیان کرده و تفصیلش در تفصیل اول گذشت دیگر کجا و این
 برای استفهام مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه در نقول نظیری مش
 کجا بودی که امشب سوختی آرد و چاقی را و گاهی بنا بر استفهام زمان بمعنی
 کی و مثالش در ضمن مسئله استفهام انکاری در تحت آید انشاء الله تعالی
 دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل در
 آید چنانکه درین مش کدام یار بگیرم کدام سو بروم دیگر
 کو بواو معروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجا است و کجا رفت آید چنانکه
 درین مش کو فریدون و شکر ضحاک دیگر لفظ که بمعنی
 کاف استفهام و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت دیگر
 کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت آید چنانکه درین

و دلبری دارد همچنین در نقول **ش** آخرین **ش** یک صاف دل در آنجور روزگار
 کوی همچنین در نقول واعظ **ش** که و اند چاره ورد محبت همچنین
 در نقول امید **ش** کی کسی پنهان تواند زد دست انداز مرگ
 و حال حسیت و کیست را بر لفظ چه و که قیاس توان کرد تفصیل پنجم
 در بیان **ش** ف نذ او این بمعنی او از کردن و طلبیدنت و هر اسم ظاهر
 که توجه مستاتس طلبیده شود بواسطه یکی از حرفهای که مفید معنی و طلب
 موسوم بحروف نذ ایند از اسمها و می گویند و هر چه از در مقصود و یا از مقصود باشد
 نامند از جمله حروف موسوم یکی ای بای مجبولست و مثالش
 ظاهر و شهرورد **یک** ای ای بفتح همزه چنانکه در نقول فردوسی
ش ای شاه محمود کشور کشای پد کرا من تبری تبرین از خدا
دیک کن اری همزه مفتوحه و رای ممله و یای مجبول چنانکه در نقول
 شفاشی که در نحو شخصی گفته **ش** اری گیدی تو کجا درک کجا شعر
 کجا با لاف چیزیکه ندانی چه زنی پیش کسان و استعمال این لفظ بخوردین شعر

جائی نظر نیامده قنیه ظاهر این لفظ از حروف ندای سندیست
پس ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایزست که منادی
را حذف نمایند باری رعایت وزن برقریه سیاق کلام چنانکه در بقول حضرت
که در حمد گفته شد ای نام تو زینت زبانها و حمد تو طراز دستا
یا برای افاده عمومیت یعنی ذمین سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه در بقول
حافظ شد ای پسر لعل کرده جام ذرین و با بخشا بر کسی کش ز زبانه
تفصیل هشتم در بیان حروف استثنا و این عبارتست
از بیرون کردن چیزی از حکم یا قبلیش که متعدد یا ذی اجزایا بواسطه یکی از
حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیز بیرون کرده را
استثنی و ما قبلش را مستثنی منته کونند از آن حروف مخصوصه یکی
مگر بمعنی الاست دیکر جز بمعنی دگر و هر مستثنی که پیش از استثنا
داخل استثنی منته بود مستثنای متصل موسوم کرد چنانکه درین و
مردم آمدند مگر عمر و درین و دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر

و برستنی که چنان نباشد مستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس
 مستثنی منه بود خواه نه چنانکه درین **○** آن گروه رفت مگر بر درینجا
 مراد از گروه جامعیت که بگردان داخل نباشد و درین **○** یاران
 آمدند مگر خرقه سیاه بحسب تحقیق لفظ مکرورین هر دو مثال بمعنی نیست
 که تا بر استدراک آید یعنی بجهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا کرد و اطلاق
 استثنای برین نمط استثنای از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه آنست که
 مذکور شد و برستنی مقدم آید چنانکه در امثله مسطوره لیکن بصورت آزا
 کاهی محذوف دارند چنانکه در بقول انوری که بحد ممدوح خود گفته **شش**
 بران مثال که توقع تو دران نبود **○** زمانه طلی نگیرد جز برای خارا **○** یعنی زمانه
 نمی پیدا آزا برای هیچ چیز مگر برای حسا و کاهی از استثنای مؤخر سازند چنانکه در بقول
 حافظ **شش** جز آستان توام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مکر
 واردست جائی بمعنی شاید چنانکه در بقول قتیل **شش** مگر شد محوان
 عساجوان دل **○** که می بندد بچون من میان دل و جائی بمعنی تحقیق چنانکه

در نقول سعدی عشق دلیکه عاشق صابر بود مگر سنکست ^{در عشق}

تا به صبوری هزار و سنکست و جانی بمعنی کاش چنانکه در نقول کلیم

عش ^{در کار خجما کورد} زندگی نشتستی به پیایوم هرگز ^{در کار خجما کورد} مگر خندک تو نبوازدا ^{در کار خجما کورد}

مرا و نیز لفظ خبر بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه در نقول سعدی

عش اگر خبر تو داند که رای تو چیست ^{در کار خجما کورد} و بران رای و دانش باید

گزیست تفصیل هفتم ^{در کار خجما کورد} در بیان حروف عطف و این بمعنی گردان

سخن بسوی سخنست و هر لفظ که توسط یکی از حروف مقررّه تابع لفظ پیشین

و شریک بنش بود از آنرا معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیه نامند

از جمله حروف موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی

پست است که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت با ترتیب و بی مهلت

در بعضی حال باشد برینکه اسم ثانی بمجاظ ترتیب بغیر مهلت شریک بنشست

اسم اولست چنانکه درین ^{در کار خجما کورد} آمد زید پس عمر و هم این لفظ را در آوردند

کاهی بمقام تفصیل چنانکه درین ^{در کار خجما کورد} فعل باعتبار اصاله بردونو ^{عست}



بعضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع آنکه
 دال بر زمان حال و آینده و کاهی بر سر جزای شرط چنانکه در بقول سعد
 شکر سنگ همه لعل بدخشان بودی **و** با پس قیمت سنگ و
 لعل یکسان بودی و کاهی بر جمله نتیجه چنانکه در بقول منون **و** هر چه
 فرو میرود مدحیاست و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
 موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب **دیک** کون است بفتح نای فوقانی
دیک پس بکسر سین اول و فتح بای فارسی و هر واحد ازین دو ^{لفظ}
 میان اسمین در آمده فایده جمعیت با ترتیب و با مهلت و در چنانکه درین
و رفت عمر پستریزید پس بکر قلبیه و او عطف بر خلا
 سه حرف مرقومه هم میان اسمین و هم میان فعلین و جمله تین واقع گشته
 افاده جمع مطلق و بدیعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و مهلت در آن
 ملحوظ نبود **قانون** اگر خوانند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل عطفون
 کرده اند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر موصوف بر سبیل تاکید باخوش

در آرنج چنانکه درین اقوال آدم من وزید - رفتی تو و عمر - ز دشمن او را
 و بکر را قانون **ب** هر اسم ظاهر یا مضمّر که مدخول یا ملحق به حرفی باشد
 بر معطوفش نیز ادخال و الحاق آن حرف مستحسن بود چنانکه درین اقوال
 گفتیم **ز** و **ب** - پرسیدم از و از بکر - زدم خالد را و زید را **د** **ی** **ک**
 لفظ **آ** یعنی تهای عاطفه **د** **ی** **ک** لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو
 در تفصیل اول گذشت و اینهمه عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف ^{حقیقی}
 گویند و لازمست برای عطف حقیقی که معطوف و معطوف علیه لفظاً و
 معنایاً لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف بواو که در دو لفظ مترادف یا
 در دو جمله متشابه حاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در دو خشان
 و تابان سپاس داری و شکر گذاری و درین **ن** **ز** **ا** **ک** **ی** **ر** **س** **ی** **ر** **ع** **ف** **و** **ر**
 و تجا و ز از کنای که نسبت تو کرده باشند عادت کن تفصیل هشتم
 در بیان حروف الفاظیکه بواسطه آنها علت و سبب چیزی بیان کنند
 و این چیز علت آورده را معلول گویند از آنها یکی لفظ برای است

و تفصیلش و تفصیل اول نگارش یافت **دیگر** بهر معنی برای
 چنانکه در نقول وحشی شرح بهر تو شنیده ام سخنهای او شاید که تو هم شنیده
 باشی **دیگر** بی بهمان معنی چنانکه در نقول اقلیل شرح تا بی
 میگشتی آن سر و خرامان بر خاست **دیگر** ناله العطش از خاک شهیدان
 بر خاست **دیگر** تا یعنی تالی تعلیلی **دیگر** لفظ چه معنی
 زیرا و چرا **دیگر** چه به معنی برای چه و زیرا **دیگر** را به معنی برای
 و ذکر این هر چهار در تفصیل اول گذشت **دیگر** زیرا چنانکه در
ن نمکین باید بود حیات و فر خاک باید بود بهمت زیرا که ما نزد ^{باید}
 برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی **دیگر** لفظ که یعنی کا
 تعلیل **دیگر** از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو نیز
 و تفصیل اول نگارش یافت و آثرین بابت لفظ بنا بر معنی برای
 و از اینجا و از آن رو معنی از آن سبب و امثال آنها تفصیل **نهم**
 در بیان الفاظیکه افاده تشبیه دهند و بحروف تشبیه و بادوات تشبیه

نامیده شوند بدانند که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست با چیزی در ^{معنی}
 بتوسط یکی از آن الفاظ و آن چیز شریک کرده را مشبیه و آنچه را که آن چیز با وی
 شریک کرد مشبیه خوانند و معنی مشترک فی را بوجه تشبیه و هر چه از تشبیه
 مقصود با آن از بعضی تشبیه موسوم سازند از جمله الفاظ موصوفیه کی
 مانند ست چنانکه در بقول طالب مش ^{خواستم تا سینه بخرام}
 بناخن جسم زارم ^{در میان پیام مانند مورد شانه ماند قلبی} لفظ این
 حقیقه اسمت بمعنی مثل و تشبیه بنا برین همه جا بطرف اسم آخر مضاف و هم
 در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین مش ^{رویت کلمت و}
 زلف تو مانند سنبست پس ورود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز
 بود ^{یک چون بمعنی مانند} یک کن چو بواو همچون همان
 معنی و مثال مرد و ازین قول آزد که در نعت فرموده و است مش ^{ضممت مش}
 بریان عاشق او چون گل خورشید پرست ^{بجز این شیفته او چون گل}
 و برنیق است حال باقی الفاظ مثل آسا و گویا سان و یسان بزرگ و

چوینامی باغزیدید با چون شود کردن کشی محکوم دختر میدید یکو
 لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل او انکارش یافت و برقیاس
 حال الفاظیکه متضمن معنی اگر هستند مانند هر وقت و هر گاه و بتقدیری
 و در صورتی و نحو اینها باید که لفظین آخرین را با کاف بیان و اولین را
 مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند طعرا در وصف بهار کشمیر گوید
 و آفتاب هر گاه فرش زرین پرتو در سبز زارش گسترانیده زمر زین بر
 و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی
 برداشته **تفصیل نازدهم** در بیان روابط یعنی الفاظیکه در
 جملهای اسمیه بعد خبر واقع شده آن را با مبتدا مربوط و منسوب گردانند از آنها
یکی است بود **یکی** است **یکی** است **یکی** است اول و ثانی
 دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا و زمانه حال یا در زمان مستمر
 ثالث بر نفی آن دالان و هر یک از آنها را با جمله افتد که مبتدایش اسم ظاهر
 واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زید با است.

خدا توانای بزرگست - او جفا پیشه نیست و بر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیر
 منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و شکلم مبتدای آن با درین صورت
 یک ضمیر متصل بحسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده را پیش سازند
 چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند - ایشان بیکار نیستند
 تو پیاده هستی - شما هوشیار نیستید - من رنجور هستم - ما سوار هستیم
 و تنها اکثری از ضمای متصل نیز بحسب تضمن معنی است در بعضی جمله‌های
 خود را بطور واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر جمع غایب
 درین مقول سعدی مشعر عاشقان کشتگان معشوقند و این
 عاشقان کشتگان معشوق بستند و ضمیر واحد متکلم درین مشعر
 من بجان بنده تو ام ای یار و این معنی ای یار من بنده تو بجان هستم قانون
 بر گاه لفظ است بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیرای محقق و حروف ده
 بود بسیار تخفیف باید که فحیه همزه بر آن حرف نقل نموده همزه را حذف کنند چنانکه
 درین مقول غنچه مشر کند در مرقم خلخا از فراد با که حسه بکل خان

پاورر کاست و آن حرف کربای محقق باشد از جهت تعذر تحریکیش همزه بار حال
 آن بگذارد چنانکه درین قول صایب **شش** کردش کردون چشمش
 پیمان است و عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است و اگر آن حرف یکی از همزه
 مده بود همزه را با حرف کتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید
شش عاشق تو شهید تیغ بلاست و با سر کوی تو روضه الشهدا است
 حافظ فرماید **شش** دل سر پرده محبت اوست و دیده آینه دار
 طلعت اوست صایب گوید **شش** ظرافت آتش فروز جدا است
 ادب آب حیات آشنایست و جایز است که لفظ است را بر عابت جمع
 یابرای حفاظت وزن با غیر ملحق بدان لائق کنند اول چنانکه درین قول سعدی
شش عالم ناپرمیزگار کور است مشعل دار و نمانی چنانکه درین قول امید
شش روی تو که دولتیست بیدار و مردم و نجواب هم ندیم
 همچنین بصورت روان آوردن لفظ هست نیست در صدر جمله خبر خوش
 گوید **شش** مست دولت مشمارد با رسد را خانه زاد با مندا **شش**

از بر تقدیم ما در خیرتر جانم فرماید **ش** از میانست که سر غیب آمد و

نیست و اما کسی خدا داناست و اختلاف حقیقت لفظ است و هست در

تقسیم دوم تحت تفریح ششم معلوم خواهد انشاء الله تعالی تفصیل

دوازدهم در بیان حروف نفی از جمله اینها یکی لفظ

بی بیای مجبوست و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته از این معنی است

صفت منعی گرداند و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی و غیره چنانکه

درین قول حافظ **ش** کنی رخ یاز خوش نباشد بی باد بهار خوش

باشد **یک** تا و این بیشتر بر اسمهای صفا آمده فایده نفی معنی آنها

و چنانکه در آتشها و پائینا سفته و ناکفته و مشها و گاهی بر بعضی اسمهای غیر

صفات و امری ظم معروف داخل شده هر واحد را معنی معنی اسم صفت

منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم گذشت یافت و بدرت بنا بر نفی

فعل هم واردست چنانکه درین قول سعدی **ش** اتفاقا از و حرکتی

دیدم که ناپسندیده **یک** لفظ نه بیای بیان فتحه و آن اکثر برای

افاده نغی بر افعال غیر فصل و بفصل بیرون خط آید هت اول چنانکه در بقول

سعدی **و** هر که بابدان شیند نیکی زبیند و تانی چنانکه در بقول و عظم

کاشفی **و** سخنیکه از زبان ویر که از گن بیرون رود نه آن دست آید و

نه این شبست و گاهی مضمون معنی استغناء قرار می یز بود و تفصیلش در تفصیل

چهارم گذشت و گاهی مفید معنی انبی چنانکه در بقول سعدی **و**

نه چندان درشتی کن که از تو سیر کردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند **و**

یعنی چندان درشتی و نرمی مکن که از تو سیر دلیر شوند و گاهی بابر نغی مضمون

جمله هم آید چنانکه در بقول حافظ **مش** نه سر که آینه سازد سکندر می داند

و همچنینست حال تلفظ در صورتیکه تلفظ و گرو و ر غمی کرد چنانکه در بقول **چون**

مش خیال سایه شینان سرو نماز جداست **و** و گرنه هر شجر می سایه

کستری داند و در بقول حافظ **مش** گفتگو آیین درویشی نبود **و**

ورنه با تو ما جواد **و** هشتم **و** یعنی و اگر گفتگو آیین درویشی می بود الخ **تنبیه**

چون در مثال مضمون جمله سابق منعی بودند **و** تفسیرش مثبت آورده شد **چون**

نفی مستلزم مفهوم اثبات باشد **بیگونی** بیای مجهول و این بیشتر بدستور
 لفظ نه برای نفی افعال دید چنانکه در **نیقول خسرو** و **شش** کاربرد با طر فحفا
 افتاد مرا **پاک** که نیام کند و فی رو و از یاد مرا و در **نیقول واقف** **شش**
 فی همین سرشته کم کرد دست **آبم** زیر اشک **پاک** همچو تار **سبحه** پنهان شد **نگام**
 زیر اشک **پاک** ہی بنا بر افاده **اضراب** بر **سبیل** تاکید مکرر آورده شود چنانکه
 در **نیقول قدسی** **شش** گویند که دستش ز **حاکم** کون شد **پاک** فی فی
 ز **خانیت** بگویم چون شد **پاک** چون **شان** زلف خویش دستی **میزد** **پاک** **خان**
پاک زرد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخول حقیقی لفظ نه
 و فی را مقدم آرنده چنانکه در **نیقول اصحاب** **شش** طاعت کند **شک**
ندامت **کناه** را **پاک** بارش سفیدی کند **ابریاه** را و در **نیقول منظر** **شش**
کرفتم فی ز **کل** رنگی نه **بوق** از **سمن** **بردم** **پاک** **ببین** **چاک** **جگر** چون **شعله** **خود**
در **کن** **بردم** و گاهی **آز** **بر** **قرینه** **سوق** **کلام** **مخروف** دارند چنانکه در **نیقول**
رفیع **شش** **نه** **ترا** **شستیدن** **نه** **مرا** **مجال** **گفتن** **پاک** **بشما** **چو** **در** **رم**

غم همیشه را خود را با یعنی نه ترا بشنیدن بودند مراجع گفتن با و درین مقول باشد
 ش فی ز طالع یاری فی جراتی فی جزیه با میسر دکا ہی طسید نه با
 دل سولش مرا قانون هرگاه فعلی را بطریق عطف فاعل متعدد
 آید و لغی هر واحد باعتبار همان فعل مقصود بود و درین صورت آوردن حرف نفی
 بر هر یک محسن با چنانکه درین مقول صایب شش نه ز رویم نه مانع
 و نه دکان میماند و با هر چه در راه خدا میدری آن میماند تفصیل
 سیزدهم در بیان حروف تمثا که مفید و متضمن مفهوم تمثا هستند
 از آنها یکی لفظ چه بهای بیان کسره است و مثالش در تفصیل اول
 نکارش یافت دیگر کاش چنانکه درین مقول امید شش
 کاش می آمد نه بال قاستش در بر مراد دیگر کاشکی چنانکه درین مقول
 جامی شش دیده روشن کرد می زان روی زیبا کاشکی
 دیگر کی چنانکه درین شش کی شود یارب که رود درین
 و بطی کنم دیگر مگر بمعنی کاش و مثالش در تحت تفصیل اول

درین مقول
 کاشکی چنانکه
 درین شش کی
 شود یارب که
 رود درین

گذشت **تفصیل چهاردهم** در بیان حروف تنبیه یعنی حروف فکیه
 بواسطه آنها مشکلم مخاطب یا بر کلام خود آگاه گرداند تا بدستی بشنودش
 از جمله آنها یکی لفظ **ان** است بمعنی آگاه باش چنانکه در نقول سعد
ش **ان** تا سپر نیگنی از جمله فصیح و کورا جز این میانه مستعفا
 نیست **دیگر** بی بفتح و چنانکه در نقول سرخوش **ش**
 دل پر خون ز بغل در ره یارم افتاد و **دیگر** بی گمردیکه میناز کنارم افتاد
 همچنینست حال زینهار بهمان معنی و این بیای معروف و زود باش و یاد باد
تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ تاکید از آنها یکی
 بر آئینه است بمعنی البته و بیشک **ان** بنا بر تاکیدات آید چنانکه در نقول
 واعظ کاشفی **ان** هر که در راه دوستی حق از همه ره روان پیش بود
 بر آئینه مشقت و بلیت او پیش بود **یک** مرکز و این گاهی بنا بر
 تاکید نفی آید چنانکه در نقول نظیری **ش** ز خود هرگز نیارم ولی
 که ترسم اندر و جای تو باشد همچنین در نقول سعدی **ش** تفاوت

کند هرگز آب زلال و بگوش کوزه زرین بود یا سفال و یا یعنی هرگز تفاوت
 کند و گاهی برای تاکید نهی چنانکه درین نش ای شوخ از پهلوئی سن
 هرگز فرو جای دکرد **یک** لفظ تا بمعنی هرگز و ذکرش در تفصیل دوم
 گذشت **د** **یک** زنهار بمعنی مذکور چنانکه درین قول سعدی
 نش زنهار کسی را کنی عیب که عیبست و بعضی جا بجای هر آینه
 لفظ هرگونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز استعمالست و تعریف
 و تقییم تاکید در ضمن تمییم باید انشاء الله المستعان **تفصیل**
شازدهم در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها
 تصدیق قول سابقست بنا بران بحروف تصدیق هم نامیده شوند از آنها
یکی آریست بالف ممد و رویای مجهول چنانکه درین قول حافظ
 نش حسنست با اتفاق ملاححت جهان گرفت و آری با اتفاق
 جهان میتوان گرفت **د** **یک** بی بیای فارسی چنانکه درین قول
 شوکت نش پریشان روزگارم طره محبوب میداند و بی بی

حال پریشان ایشان خوب میداند **تفصیل هفدهم** در بیان
 الفاتحیه بمعنی افسوس در محل آسف و اندوه مستعملند از جمله اینها یکی
 آوخ بعد الف وقع و اوست چنانکه درین قول جامی **شش** آوخ که زمانه
 دشمن شد **دیکر** آه چنانکه درین قول حافظ **شش** آه که طعمه
 بدخواه ندیدم رویت **دیکر** در او چنانکه درین قول خزین **شش**
 دروا که نگیر نذر عاشق دل و جان هیچ و پنجمینست حال آیا و درینجا وای وای
 زینبار و میهات بمعنی زبور **تفصیل هجدهم** در بیان حروف
 جمع ازینها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع است
 ذی روح بهین حرف آمده مشران و کوردگان **پیان و سیلا قانون**
 هرگاه اسمی را که حرف خیرش الف یا واو و نون یا می یا می نختنی بود بدان حرف
 جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب کرد که در صورت اول و ثانی
 بعد الف و واو یا می و قایه مفتوحه زیاده نمایند چنانکه درینش نمایان و در آنجا
 بدخویان و کیسویان و در صورت ثالثی های موصوف را یکا ف فارمی

مفتوح بدل کنند چنانکه در آیدگان و مردگان **دیک** تا که اکثر جمع است
 غیر ذی روح بهین حرف آمده مانند خار تا و کار تا راه تا و ماه تا **قانون**
 بر اسم را که حرف خیرش ای مختلفی باشد چون بدان حرف جمع نماید باید که
 های موصوف را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیاها و جاها و در بعضی
 اشعار اساتذہ جمع ذی روح بحرف ثانی و جمع غیر ذی روح بحرف اول نزنند
 است صایب گوید **شش** ای زبون در حلقه **شش** زنجیر لغت شیر **شش**
 سر **شش** داده چشم خوش **شش** سعیدی فراید **شش** پیر این سبز
 بردختان **شش** چون جامه عید نیک **شش** و این صورت بعضی جا بسبب
 مخالفت اصاحت افتد چنانکه در چمنان و گلان و در آرد در لفظ **شش** را بعضی جزو
 اصلی و بعضی محض برای دلالت عظمت **شش** مدلولش جزو عارضی **شش** است
تشریح سیم در بیان حروف معانی محذوفه و مقدره **شش**
 که مراد از محذوف لفظیست که آنرا بجهت اختصار و فریت فصاحت بنا بر
 ضرورت شعر از ظاهر عبارت حذف کرده باشند برخلاف مقدره که این **شش**

مجاوزه در کاتب عام و خاص بی اراده ایشان محذوف و مستتر بود پس اطلاق
 محذوف بر مقدمه درست باشد بعکس از جمله آنحروف یکی حرف
 باست یعنی از انوعش سه نوع با محذوف و مقدمه بود اول باست
 چنانکه درین دست خود این کتاب نوشته ام - یعنی بدست
 خود و سیم با بمعنی عوفن چنانکه درین قول سعدی نش
 خانه در آه چون تو همسایست مژده درم سیم که معیار ارزو باشد یعنی بده درم
 سیم که معیار سیم بای قسم چنانکه درین دست جان شماس درینجا
 نیمه ام - یعنی بجان شماس دیگر نون نفی و این کاپی محذوف کرده
 از فعلی که بعدتای انتهای آید چنانکه درین دست تاسن ازین سفر معاودت
 کنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی تاسن ازین سفر معاودت نکنم
 دیگر و او عطف و حذفش در نشر برای اختصار و فریت فصاحت
 و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه درین قول و صنعی که بتعریف عا
 و معشوق گفته ام با عشق جفت در حسن طاق - چون کل و بلبل

در این کتاب

شبهه آفاق - زبان دان چشم سخنگو - معنی فهم مصرعه کیسو و ثانی چنانکه
 در نقول عبدالواسع که بحد ممدوح خود گفته شد بنان اوست در
 بخشش سنان اوست در کوشش و لقای اوست در مجلس لوای
 اوست در میدان **دیکر** ایابالف ممدود و این اکثر در مقام تردید
 مقدر بود چنانکه درین **ن** شما دیر روز سوار بودید یا پیاده - یعنی آیا
 شما دیر روز سوار بودید الخ **دیکر** بر حذفش هم بعضی جا بضرورت **ن**
 واردست چنانکه در نقول صغیر **شش** که تراوی زمین خواهمش با و **ک**
 خوشیت **پ** خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوشیت **پ** یعنی برو
 زمین **دیکر** برای و حذف این جز صد لفظ که وجه مفید معنی است
 باشد جائی بنظر نیفتاده باذل گوید **شش** میکند چشم تو در صید دلم
 دیر که **پ** بر سزیر شکار آمده تا خیر که چه **پ** یعنی چشم تو برای که و برای چه
 در صید دل من دیر میکند **دیکر** بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن
 جایزست چنانکه در نقول جامی **شش** خوش آن چشمی که میان آن ازو

یافت و به بیسائی توانائی از ویافت و به یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در بقول
 آفرینش دیوانگی وستی از بوی تو میخیزد و به هر گفته که میخیزد از کوی
 تو میخیزد دیگر لفظ تا یعنی از اقسام شسته قسم تا بعضی جا حذف
 و مقدر بود اول نای انتهای چنانکه درین **ن** چند از در در توانم
 یعنی تا چند الخ **د** و **سیم** نای تعلیلی چنانکه درین **ن** وضو بگلا
 نمیکنم نکونید که کلاب آب مضافست - یعنی تا نکونید الخ **سیم**
 نای نتیجه چنانکه در بقول سعدی **مش** بفرمود چستند و بستند سخت
 و یعنی تا چستند و سخت بستند **دیگر** تر و حذف این از بعضی
 اسما سماعیست چنانچه از لفظ به در بقول **مش** اندکی جمال به از بسیار
 مال همچنین از لفظ غیر در بقول صایب **مش** داغ فرزند می کند
 فرزند دیگر را عزیز و به تنگ ترکیب در مجنون در بغل صحرا امر او به یعنی عزیز تر
 ازان همچنین از لفظ نازک درین **ن** تن سیمین آن نازنین
 از بزرگ کل نازکست **دیگر** چون معنی مانند و حذفش هم روا

باشد چنانکه در منقول ظهوری که بتوصیف ممدوح خود گفته **ن** نزدیکی
 تدبیرش بصواب نزدیکی نور بافتاب - دوری رایش از خطا دوری مغرب
 از خطا و مستوا که درین مثال بجای چون لفظ مانند را محذوف دارند همچنان
 لفظ چنانکه و گویا بعضی جا محذوف بود خزین گوید **ش** **د** امیر
 ز خنجر جلا دیو قوف .. وحشت کند شکازه سیاه دیو قوف اسیر گوید
ش قاصد آمد نوشته آمد **و** و حج آمد فرشته آمد **یک**
 درو این مقدر باشد بیشتر بر طرف زمان چنانکه در منقول ظهوری که بتعریف
 پادشاه گفته **ن** کوتاه داستان بلند سودا آنچه شب بخواب میزند
 سحر از باغ سخایش کل مراد چسبند و گاهی بر بعضی طرف سکان نیز چنانکه
ن آن کس امروز برای دیدن من آمده بود حیثیت که خانه نبودم -
 یعنی در خانه **یک** را و حذف این و قسمت اکثر از اسمای غیر
 ذی روح بوجه اختصار چنانکه درین **ن** تمام دیوان صایب بمطالع
 در آوردم - یعنی تمام دیوان صایب را و گاهی از اسمای ذی روح هم برآ

رعایت وزن چنانکه در نقول سعدی **شش** دشمن نتوان جگر و پچا
 شمر **دیگر** نیکر که و حذفش نیز بصورت وزن جایزست چنانکه
 در نقول کلیم **شش** تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم و با طاق
 تیمارد و بسیار ندایم و **دیگر** یعنی زیرا که **دیگر** لفظ که یعنی کاف بی
 و این بعد هر چه و هر که مقدر بود اول چنانکه در نقول سعدی **شش** هر چه زود
 بر آید در نیاید **شش** یعنی هر چیز که زود تر بر آید الخ و ثانی چنانکه در نقول صایب
شش لایق مجلس بنا هر که خندد بی محل **شش** یعنی هر کس که بی محل خندد
 و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان
 باشد چنانکه در نقول قتیل **شش** خوابم آینه بزم نور سیدن ندیم و
 رشک بنگر که ترا سوی تو دیدن ندیم و **شش** یعنی سخنم که آینه را در بزم نور سیدن
 ندیم **دیگر** لیکن و حذفش نیز بقدری مذکور اگر چه روا بود چنانکه در نقول
 سعدی **شش** رزق اگر چه مقسوست بسباب حصول آن **شش**
شش **دیگر** می که مفید معنی استمار باشد و حذف آن هم بصورت

خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی و ممکنست که درینجا
 بجای اگر چه لفظ هر چند را محذوف گیرند **دیگر** ای و حذفش هم بجزو^ت
 روا باشد چنانکه در بقول **خرین شش** خاموش خرین که بر تابدند
 افسانه عشق را بیا نهاده **دیگر** لفظی که افاده تردید و بد و حذف آن
 نیز بنا بر اختصار جایزست چنانکه درین **ن** انگس برود من بروم
تدوین سیم در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعر
 یا بر عایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ بر او ایل یازد و او آخر کلمات زیاده کرده شود
 و در معنی مقصود دخلی ندارند از آنها **یکی** الفست که محض ضرورت
 شعر بعضی اسما و افعال محققست چنانکه بلفظ کشور او گوهر از فتا و گفتا
دیگر بای موحده و این را بر اسما و حروف مفتوح خوانند چنانکه در
 لفظ **بنها** و **مانند** بحر و **تاکی** و **بر افعال** اگر حرف اول اینها کمسور یا مفتوح بود
 بهر دو صورت آنرا کمسور گردانند چنانکه در **بید** و **برفت** بیند و **برود** بین و
برو و اگر حرف اول اینها مضموم باشد آنرا مضموم سازند چنانکه در **بگفت**

و گوید و بگوئید **یک** لیکن از روی تحقیق زیادت با بر ماضی نخل فصاحت
 و بر امر موجب میرت فصاحت چه استعمال بیج صیغه ماضی با این حرف جز
 بنظم و نیز فصیحای صاحب زبان یافته نشد و اگر یافته شده تصرف ناسخاست
 برخلاف استعمال امر با این حرف که هم در نظم و هم در نثر ایشان وارد و مطرد است
 این مقصود از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده بحسب لفظ **دیگر**
 و او مفتوح که داخل کرده بر لفظ **یک** و کلمه یا که سفید معنی تردید باشد همچنین
 بر لفظ و ر و و گر معنی اگر چه **دیگر** های مختلف و این نیز در صورت ضرورت
 با سایر افعال نحو شود اول چنین جانانه و جاودانه سواره و شماره و بر نقیاس
 بود حقیقت های پاینده و دیرینه و زنگه و مرد که دشمنی بچو آمده و رفته دریده و شکسته
 که بجای آمد و رفت و درید و شکست است **دیگر** نیز به مفتوحه
 که رایجی حفاظت وزن در اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه **ملفوظ**
 آبا و اجداد و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان **دیگر** ای
 مجبوز این محققست جای **ملفوظ** یک چنانکه در بقول جامی که بتوحید فرمود

شش یکی بین و یکی دان و یکی کوی و یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی -
 و حائمی بدخول لفظ هر چنانکه درین قول سعدی شش بر مرد بسیار دنیا
 خست ^{که} هر مدتی جای دیگر گسست و ازین قبیل بیانی که لا محققست
 با بعد طرفه و عجب چنانکه درین **قولین** زید طرفه گسست - خاند
 عجب مرد بست و با قبل چند چنانکه درین قول حافظ شش حسب عالم
 نهوشتی شده ایامی چند و بلفظ خوب و درست درین **ن** غلانی مرد
 خوبی و آشنای درستی هست و بلفظ چندان درین شش **گاسم**
 از در چند اینکه ^{زینده زنده نام} شیون ماند و بس و گاهی ایخرف را بنا بر رعایت وزن زباده
 کنند در آخر اعظمی که عرف اخیرش الف بود چنانکه درین قول قتیل شش
 چند یاد آشنای دل پیدا آشنای را .. قوت پاده ای خدا مرگ شکسته پای را
 ده **بیکر** این یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بامدادان و جانان سحرگان
 و ناگهان **د بیکر** بر چنانکه در بر خواند و بر زبرد گرفت و بر **د بیکر**
 در چنانکه در در آویخت و در پیچید **د بیکر** را که هنوزت وزن بعد

کلمه برای آید چنانکه درین قول خسرو مش **بمجرم** اگر چه ریختن خون بود **بالم**
 تو خون من بریز برای ثواب **دیکر** و چنانکه درین قول سعدی مش
 ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد **دیکر** تو نیز با کدای محلمت برابر
دیکر لفظ که یعنی کاف عربی بهای میان کسره و این را در زبان کلاسی
 لفظ تا چنانکه درین مش **چند** ناما که بجای رسی و کاهی بعد لفظ یا
 چنانکه درین قول سعدی مش **خیال** است پنجاهم بایک خواب
 درین قیاس است حقیقت کافیکه بعد لفظ بس و بل و چرا و زیر او اگر چه **بمعنی**
 و بر سر جمله عاییه افتد چنانکه درین قول **مش** چو باکان شیراز
 خالی نهاد **دیکر** ندیدم که رحمت بران خاک بارد **دیکر** هم که بعد کلمه
 آید چنانکه درین قول حافظ **مش** دردم از یار است و در مان نیز هم **دیکر**
 و فدای او شد و جان نیز هم **دیکر** بدستور در لفظ همچون و همچو **دیکر**
 می چنانکه درین قول سعدی که بحد فرمود **مش** همی گسترانید فرش **دیکر**
 چو سبزی ده نیک مردان **دیکر** از که بر کلمه برای و بس **دیکر**

پولی بمعنی برای وارد است **دیگر** ای چنانکه لفظ ای کاش برای آه
 ای دریغ وای آه **دیگر** یعنی بی معروف در نون ساکن چنانکه در
 دویمین و سیمین و نحوهما **تقسیم دویم** در بیان فعل و این
 در لغت بمعنی حدیث که عبارت از معنی مصدریت و در اصطلاح **تقسیم**
 که دلالت کند بذات خود بر آن معنی مصدری که معتبر است تا بدیگی از آن
 نشانه **تنبیه** در حقیقت فعل صفتی است بر سه چیز است معنی
 مصدری و زمانه معین و لحاظ نسبت این معنی بسوی آنکه لفظ آن آمده
 و از خواص آنست دخول لفظ می و می و سرانجام و برگز و حقوق صفا بر متصلا
 فاعلیه و آن منقسم است باعتبار دلالت زبان معین بر سه قسم فعلی
 و حاق **تقبل** و باعتبار شتقاق بر شش قسم فعلی و متعارف حال و بر
 امر و نهی و هر یک از اینها بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که از عمل
 تجاوز نکند و بر همان تمام کرد مشتاق آمد و آید می آید و خواهد آمد می آید و متعدی
 آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی که بمفعول موسوم گردد و این نوع

تقسیم مصدری که در لغت
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح

در حالت ترکیب
 امر و نهی یا مفعول بود
 یا بر فاعلیست یا بر
 صورت اول و بر
 امر و نهی یا مفعول بود
 یا بر فاعلیست یا بر

تقسیم مصدری که در لغت
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح

تقسیم مصدری که در لغت
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح
 معنی مصدریت است و در اصطلاح

بنا بر این که در این کتاب
 در باب اول از احوال و احوال
 در باب دوم از احوال و احوال
 در باب سوم از احوال و احوال
 در باب چهارم از احوال و احوال
 در باب پنجم از احوال و احوال
 در باب ششم از احوال و احوال
 در باب هفتم از احوال و احوال
 در باب هشتم از احوال و احوال
 در باب نهم از احوال و احوال
 در باب دهم از احوال و احوال

فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول آنست که منسوب بفاعل باشد
 مانند آورد و آوردی آورد و خواهد آورد بسیار و بسیار و این گونه فعل را بسبب مذکور

و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف
 فاعل منسوب بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود آورده میشود و آورد
 خواهد شد آورده بشود و آورده مشو و چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل محذوف

و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف
 فاعل منسوب بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود آورده میشود و آورد
 خواهد شد آورده بشود و آورده مشو و چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل محذوف

نایب فاعل خوانند و فعل لازم همیشه معروف با و بوجه انعدام مفعول مجهول
 نیاید و عرض از ایراد فعل مجهول ترک ذکر فاعلت باراده تعظیم چنانکه درین

آن زانی گشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه درین
 اینکس دشنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن

و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول در نظمست
 مثبت و منفی مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثلاًش از آید صد ظاهر
 و منفی آنکه از فاعل بظهور نیاید یا ندیدم و نیاید نمی آید و نخواهد آمد و نیاید
 نمی آرد و نخواهد آرد و نیاید و نیاید نمی شود آورده نمی شود و آورده نخواهد

چنانچه در این کتاب
 در باب اول از احوال و احوال
 در باب دوم از احوال و احوال
 در باب سوم از احوال و احوال
 در باب چهارم از احوال و احوال
 در باب پنجم از احوال و احوال
 در باب ششم از احوال و احوال
 در باب هفتم از احوال و احوال
 در باب هشتم از احوال و احوال
 در باب نهم از احوال و احوال
 در باب دهم از احوال و احوال

و چون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غایب شد یا مخاطب یا متکلم و هر یک
 از اینها از دو صورت خالی بود واحد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متغیر یک هم
 صیغه مقررند یکی برای واحد غایب و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد
 مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم و یکی برای جمع متکلم
 و اصل درین صیغهها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغهها با حاق ضمائر متصله
 از همان صیغه متغیر استند و منجمله آن ضمائرند برای جمع غایب
 و بی برای واحد مخاطب و بیذ برای جمع مخاطب و هم برای واحد متکلم
 و نیم برای جمع متکلم موضوع است آدم بر تفصیل افعال ششگانه موسومند
 و آن ششگانه بر شش تفریعت تفسیر اول و در بیان ماضی و این
 عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی و منقسمست بر پنج قسم اول
 ماضی مطلق و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد
 و صیغه واحد غایب این ماضی مثبت معروف گرفته شود از مصدر بخذ
 نون و اسکان ما قبله از هر سبب حرف آخر آن دال بر موقوف ماضی

موقوف باشد چنانکه در آورد و برد آموخت و دوخت از آوردن و بردن.
 آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از آمدن و زدن و شدن
 اگر خواستند که از صیغه مزبوره با حاق ضمائر مذکوره دیگر صیغها برآرند بنا بر دفع
 اتعای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام نفی یا کسره متحرک سازند

تصرف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی

آوردید آوردم آوردیم

چون خواستند که آنرا مجهول گردانند بعد اتصال الای مختلفی با خزش لفظ شد
 که علامت ماضی مجهولست در آرند و برای حصول
 باقی صیغها ضمائر بهمین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شدی

آورده شدید آورده شدم آورده شدیم

اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف مجهول را منفی سازند نون نغی
بر صیغهایش داخل کرده همره الف محدود را بنا بر فصاحت بیابدند

تصرف ماضی مطلق منفی معروف

نیآورد نیآوردند نیآوردی

نیآورید نیآوردم نیآوردم

تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیآورده شد نیآورده شدند نیآورده شدی

نیآورده شدید نیآورده شدم نیآورده شدیم

در اینجا آوردن نون نغی بر لفظ شد نیز جایزست و بعضی صیغهای واحد غایب

این ماضی مثبت معروف بمعانی مصادر خود ما هم مستعملند مثل آمد و شد

بست گفت و شنود نشست و برخاست خسرو غمناید نشین

زاده شد خیال تو ترسم که بیغرض به حساب پرورش نکند کوسپند را

دویم ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزمان حال

قریب با و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق کرد از صیغه
 واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحقاق یای تختی و لفظ
 است و در صورت ضم ضمائر باید که ازین لفظ سین و تا را حذف نموده
 همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بجانش بگذارند مگر در صیغه واحد مخاطب
 و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمائر فتحه آنرا بکسر بدل کنند
تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است آورده اند آورده .

آورده اید آورده ام آورده ایم

تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است آورده شده اند آورده شده .

آورده شده اید آورده شده ام آورده شده ایم

تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیاورده است نیاورده اند نیاورده .

نیاورده اید نیاورده ام نیاورده ایم

تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیاورده شده است نیاورده شده اند نیاورده شده

نیاورده شده اید نیاورده شده ام نیاورده شده ایم

و بنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و مستکام این ماضی

های مختلف و همزه لفظ است را حذف کرده سین و تار اسماست دارند و

گویدش کردست بهار عجبی خار بیابان به در دشت گذشتت کمر

آلمه پائی سعدی فرمایدش شنیدستم که در درباری اعظم بگریز

و رافقا ند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که

از زمان حال بعید باشد و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول

گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحقایق

مختلف و لفظ بود و برای حصول دگر صیغهها ضمیر یا خبر همین لفظ بطور سابق ضم

تصرف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود آورده بودند آورده بودی

آورده بودید آورده بودم آورده بودیم

تصرف ماضی بعید مثبت مجهول.

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی

آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

تصرف ماضی بعید منفی معروف

نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بودی

نیاورده بودید نیاورده بودم نیاورده بودیم

در اینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بودیم درست است.

تصرف ماضی بعید منفی مجهول.

نیاورده شده بود نیاورده شده بودند نیاورده شده بودی

نیاورده شده بودید نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این زلالت کند بران زمانه ماضی که

مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا بداخل

کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول و یا

بلاحتی نمودن بایمی استمراری بصیغه واحد و جمع غایب و واحد متکلم همان ماضی

معروف و مجهول فقط بنا بران تقسیم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری

کامل التصریف و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف معروف

می آورد می آورند می آوردی

می آوردید می آوردم می آوردیم

و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول درآزند

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آورند نمی آوردی

نمی آورید نمی آوردم نمی آوردم

تصرف ماضی استمراریه کامل النصب منفی مجهول

نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی

نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیدم

بر اینجا آوردن نون نفی بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

تصرف ماضی استمراریه ناقص النصب مثبت معروف

آوردی آوردندی آوردی

تصرف ماضی استمراریه ناقص النصب مثبت مجهول

آورده شدی آورده شدندی آورده شدی

تصرف ماضی استمراریه ناقص النصب منفی معروف

نیاوردی نیاوردندی نیاوردی

تصرف ماضی استمراریه ناقص النصب منفی مجهول

نیاورده شدی نیاورده شدندی نیاورده شدی

و در اشعار سائزه بعضی صیغهای این قسم ماضی با جماع لفظی و بی استمراری

نیز واردند زلالی گویدش کواکب می نمودی در زمانه پادشاه

چو چشم کرب در تاریک خانه و برینقیاس باشد استعمال همی رفتی

و همی گفتی پنجم ماضی محتمل که با ماضی متشکی مشهور است و آن عبارت

از آن فعل ماضیست که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب

این ماضی معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی بطنی

معروف و مجهول باحقاق های محتملی و لفظ باشد و در وقت ضم ضمنا

لابدست که ازین لفظ دال را بنا بر دفع التقای ساکنین حذف

نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم با قبلش را کسور کرده اند

تفسیر ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد آورده باشند آورده باشی

آورده باشید آورده باشم آورده باشم

تصرف ماضی محتمل مثبت مجهول

آورده شده باشد آورده شده باشند آورده شده باشی

آورده شده باشید آورده شده باشیم آورده شده باشیم

تصرف ماضی محتمل منفی معروف

نیآورده باشی نیآورده باشند نیآورده باشی

نیآورده باشید نیآورده باشیم نیآورده باشیم

در اینجا ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست است ...

تصرف ماضی محتمل منفی مجهول

نیآورده شده باشی نیآورده شده باشند نیآورده شده باشی

نیآورده شده باشید نیآورده شده باشیم نیآورده شده باشیم

و هرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شد

بزمان حال معتبرن کرد و بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تصرف دوم**

در بیان مضارع و این عبارتست از فعلی که در حال باشد بزبان حال و مستقبل

این ماضی محتمل مثبت مجهول در زمان حال معتبرن کرد و بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند
 و هرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شد
 بزمان حال معتبرن کرد و بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند
 در بیان مضارع و این عبارتست از فعلی که در حال باشد بزبان حال و مستقبل

از برشت و هلد از پشت شادست و جای مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه
 در بر شد و گشت از برشت و گشت قانون و اگر ما قبل آخر
 آن ماضی قایم بود در مضارع تبدیل باید بیشتر یا چنانکه درشت تا بدو و یابد و
 روید و گوید از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی بواجو مفتوح
 چنانکه در رود و کاود از رفت و کافت و مضارع تافت تا بدو تا بدو
 صورت آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در یافت و شکافت از یافت
 و شکافت و گاهی بعد نقل فتح بر حرف پیشین محذوف کرد چنانکه در پذیرد
 و گیر از پذیرفت و گرفت و زیادت یای ساکن در گیرد برای بیان کسره
 حرف اولست یا بنا بر دفع التباس کرد قانون و اگر ما قبل
 آخر آن ماضی نون باشد مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افتاد
 و خواند و راند و ماند از افتاد و خواند و راند و ماند و آگینه از آگینه شادست
 و اگر ما قبل آخر آن ماضی و او بود در مضارع بیشتر یا
 بعد نقل فتح بر حرف پیشین بالف تبدیل داده یای و قایم مفتوح در آخرش

زیاده نمایند چنانکه در ریاید و زیادید و ستاید و نماید از ز بود و زد و دستود
 و نمود و گاهی خود آنها و مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و شنود از بود و شنود
 و شغف و شنید که مراد فشنود هستند مضارع این برد و نیز شنود آمده
 لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس باشد.
قانون و اگر قبل آخر آن ماضی بای تحسانی و صرف پیشینش
 غیر آن بود در مضارع جائی از بعد نقل فتح بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه
 در آمد زد و باشد و ترسد و کند از آمد زید و باشد و ترسید و کند و جای
 در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتح از برین نون نقل نمایند چنانکه در
 آفرید و میند و چیند و کزیند از آفرید و دید و چید و گزید و دید از برین شناوست
 و اگر از مشتق از بست دانند موافق قیاس با و بصورتیکه حرف پیشین
 آن یا بود در مضارع این یا حذف نمود و شود و آن یا مشق گشته است
 ماند چنانکه در بود و پیید و خاید و ساید از بود و پیید و خاید و ساید تبدیل
 میم بای مفتوح در آید از آمد و زیادت نون مفتوح در زد از زد و زیادت و او

مفتوح و فتح شین در شود از شد خلاف قیاس است و در مضارع غشت ^{بفتح} غشت
 و غشت و غشت و غشت و غشت که غشتند غشتند و غشتند و غشتند
 و غشتند آمده برخلاف قانون ما را بغیر تبیین بدال فتح داده دال ساکن در آخر
 زیاده نمودند از جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی بر آنست
 که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادفند
 مضارع آنها بر یک صورت آید مثلاً لفظ کشتاد و کشتورده مضارع هر دو کشتاد
 وارد شده و بر قیاس است حال مضارع افروخت و افروزیدند است
 پندارید جست و جوید درود و دروید است و رسید زار و زارید ساختند
 سازید شنود و شنوید کاست و کاهید گشت و گردید گریست و گریید و گریید
 اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود
 اما صیغه واحد غایب مضارع مجهول این نیز مشتق کرد از صیغه واحد غایب
 همان ماضی معروف با حاق های مخفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است
 و اگر خوانند که بنا بر حصول دیگر صیغهها بصیغه واحد غایب مضارع معروف و مجهول ضمیر

لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتح نماید
 را در صورتی که واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بر رعایت یای ساکن کسره بدل نمایند

تصرف مضارع مثبت معروف

آرد آرد آرد

آرد آرد آرد

تصرف مضارع مثبت مجهول

آورده شود آورده شوند آورده شوی

آورده شوید آورده شوم آورده شویم

تصرف مضارع منفی معروف

نیارد نیارد نیارد

نیارید نیارم نیاریم

تصرف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی

نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شویم
 اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت همچون ایاد است فصاحت و هم این نوع
 فعل کاهی افاده استمرار و همیشه در چنانکه در تعویل سعیدی که بجهت فرموده
 شد چنان پس خوان کریم گسترده که که سیمین در قافیه مزی خورد
 و کاهی بدون الف و عامفیه معنی رعایا چنانکه درین قول امیر شمس
 قدر حسن خود نمی دانست یار دست بین آینه ساران بشکند و کاهی در حالت
 نفی بجای بی استعین یا چنانکه درین قول استندیا شد ز تبه کسی را
 کننی عیب که عیب است و یعنی ز تبه عیب نسبی مکن قفس در عیب نسیم
 در بیان حال و این عبارت از عیب است که دلالت کنی زیاده حال عیبهای
 این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغههای متضارع معروف و مجهول
 بداخل نمودن لفظ می یا همی چه هر گاه یکی ازین دو لفظ بر صناع داخل شود آنرا بدالت
 زبان حال مخصوص کند و در صیغهای فعل حال مجهول آنست که لفظ می بود را بگردد
 قصر یف حال مثبت معروف

می آرد	می آرند	می آری
می آید	می آریم	می آیم

تصرف حال مثبت مجهول

آورده می شود	آورده می شوند	آورده می شوی
آورده می شوید	آورده می شوم	آورده می شویم

تصرف حال منفی معروف

نمی آرد	نمی آرند	نمی آری
نمی آید	نمی آریم	نمی آیم

تصرف حال منفی مجهول

آورده نمی شود	آورده نمی شوند	آورده نمی شوی
آورده نمی شوید	آورده نمی شوم	آورده نمی شویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد
لیکن بضرورت وزن رواج داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بریدند خوش

نقل کنند چنانکه در نقول سعدی **ش** بهار زور مندی کن بر بهان **ش**
 که بر یک نمط می نماید جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان آن لفظ و فصل
 در خولش فصل جایز است چنانکه در نقول **ش** خور و پوش و بخشا
 راحت رسان **ش** چو داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار است از زبان
 فعل بجای فعل مستقبل استعمالت چنانکه در نقول **ش** سیر **ش**
 تو بر قدر شکستگی داشت **ش** بعد ازین گاه گاه مشکند و در نقول **ش**
ش در آفتاب قیامت نیشوی سیراب **ش** ز تشنگی نشو آید
 تو آب اینجا **ش** چهارم در بیان مستقبل و این عبارت
 از فعلی که دلالت کند بر زمانه مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف
 و مجهول هم شستو کرد در صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول
 بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبل است و چون این لفظ بران
 فعل و داخل شود معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقرر
 کردند و برای حصول باقی صیغها ضمیر بهمان لفظ بعد حذف دال بدستو

مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول آن لفظ را بر کلمه شده باید آورد

تصرف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد خواهند آورد خواهی آورد

خواهید آورد خواهیم آورد خواهید آورد

تصرف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهی شد

آورده خواهید شد آورده خواهیم شد آورده خواهید شد

تصرف منفی معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد

نخواهید آورد نخواهیم آورد نخواهید آورد

تصرف منفی مجهول

نیاورده خواهد شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهیم شد نیاورده خواهید شد

در اینجا آوردن نون نفعی بر لفظ خواهد فریت فصاحت دارد و بر رعایت وزن
 میان این لفظ و مدخولش نیز فصل جایز بود چنانکه در بقول **صا شش**
 دامنشان از سر خاتم گذاشتن سهل نیست و آتش این شعله خواهد دامن
 محترکرت و گاهی این لفظ بر مصدر داخل گشته مفید معنی فعل مستقبل
 باشد چنانکه در بقول سعدی **شش** خدا دوست را کرد زنده پوشت
 نخواهد شدن دشمن دوست دوست **تفریح پنجم** در بیان
 و این عبارت از فعلیت که موضوع بود برای فرمودن کاری کیسی پس
 اینکس مامورا کر مخاطب با الفعل بامر مخاطب موسوم کرد و اگر غایب
 یا شکم بود بهر دو صورت بامر غایب نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد
 امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک بعضی از صیغه واحد مخاطب مضارع
 مثبت معروف و مجهول و نزدیک بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل
 معروف و مجهولست بحرف آخر و اسکان ماقبلش و چون این ماقبل را
 کسر داده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل کرد
 در آن لفظها نامهای دیگرند که در علم لغت آمده است

وردن بای زاید کسور یا مضموم بلحاظ قانون معلوم بر هر صیغه امر مستحسنست
 این صیغه که حرف برادر و نحوها مصدر باشند مانند بر خیز و در آ میز همچنین زیادت
 بر لفظ باش مستحسن نباشد بلکه محل فصاحتش امر مخاطب معروف

یار یارید

صریف امر مخاطب مجهول آورده بشو آورده بشوید

هرگاه لفظ می یا همی بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا
 طریق تاکید بدوام و استمرار مقید سازد باین چنین امر را امر مدامی نامند چنانکه
 رین و کسبی میکن تا کامل نگردی - و روزی از خدا میدان

با کافر نشوی و گاهی معنی امر مدامی از آوردن تانی محقق و لفظ باش در آخر
 صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل کرد چنانکه در خورده باش
 و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود با وارد

بعضی صیغهای امر مخاطب معروف غیر مدامی بمعنی مصدری مستحسنند لیکن
 جایی با آنصیغهای ماضی چنانکه بلفظ شست و شو و گشت و و رو و گشت

و شنبو و جانی بدون آنها چنانکه تک و دو و خواب و خور و گیر و دار و جانی

با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ یا بوس و پیرو و شکر و زوگو شمال و نیز این بلفظ

مرکب یعنی مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جانی افاده معنی اسم ^{فاعل}

در مثل بدین وجه ندارد دستگیر و گرفتار و بصورت در چنین مرکب ^{لفظی}

مضاف الیه جزو اول یا متعلق خبر و ثانی باشد اگر فاصل افتد و او از چنانکه

در خون دل آشام و جان بناموس ده آنچه در نقول ظهوری که بعد ^{خود}

گفته است سطلوش زور در پنجه شیر شکن و الفتش رم از طبع امور با

و جانی مفید معنی اسم مفعول بود مانند یا مال و دلگیر کباب و نورس و لفظ

راه نمون و کار از نمون که در اصل راه نما و کار از ما بود الف را بعد ضم ^ن

ما قبلش با او بدل کرده نونی در آخرش زیاده نمودند اما تنای امر غایب

معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت معروف

و مجهولست بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها

تصرف امر غایب معروف

کوکبه بیارد کوکبه بیازند کوکبه بیارم.

کوکبه بیاریم تصرف امر غایب مجهول.

کوکبه بیاورده شود کوکبه بیاورده شوند.

کوکبه بیاورده شوم کوکبه بیاورده شویم.

در اینجا زیادت با بر علامت مجهول هم درستست و گاهی امر غایب از دخل

شدن لفظ کو بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شعر هر که

خواهد گوید باید هر که خواهد گوید و نیز در تصور بنا بر ضرورت میان لفظ و صیغه

امر اگر متعلقش فصل افتد جایزست چنانکه در نقول سعدی شعر

ترش گوی را گو بملحنی بمیر تقسیم در بیان نمی و این عبارت

از فعلی که موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری و آن هم باعتبار مخاطب

و غایب بودن شخص منتهی بر دو نوعست نهی مخاطب و نهی غایب

و صیغهای نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای

مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای بای زاید.

صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل ثابت و مقرر چنین صفت بود و در ترکیب
این فاعل را با اسم آن فعل و این صفت را بجز آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت
میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین **فش** و آن بر کس
فدای روی تو بود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا ^{سبب} آن
و وام و استمرار چنانکه درین **فش** ادب بهتر از کج قارون بود
و گاهی بجای این لفظ باث نیز استعمال شود و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر
برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درین **فش** ز رفعت تو بود کم
بمقرر خواهد بود و بر تفسیر است حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال ناقصه
با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصدیق هم هستند و بدین اعتبار افعال ناقصه
نامیده شوند و تصدیق عبارت از گردانیدن خبر است از حقیقتی بحقیقتی چنانکه
درین **فش** آن آب هو شد یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **فش**
این جوان پیر گشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و ساز و کرد و کند نمودن
نمانند **فش** و **فش** کوه پیر **فش** هوشماران را نگاه نماز تو دیوانه

سخت و جانی بعضی افعال ناقصه تا هم وارد چنانکه لفظ بود تضمین معنی تمنا
 در نقول حافظ مشهور بود که لطف ازل بمنمون شود حافظ و کریمه تا با
 شمس از خود با هم و لفظ باشد یعنی شاید در نقول سعدی **و** هر
 که توانی بدشمن هر سان باشد که روزی دوست گردد و لفظ شد بمعنی رفت
 در نقول زبانی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفته
ش در و شرکان تا بهم دمساز گردیدم شد و گفت شنید و باز کرد
 و در حقیقت لفظ است و است اختلاف است بعضی بر آنند که آنها از قسم
 حروف کسند و بجهت تضمین معنی بود که مضارع است بزبان حال بر زمانه
 مستمر دلالت کنند و در جمله های اسمیه روابط واقع شوند چنانچه تفصیل این
 در ضمن تقسیم اول بتفصیل یازدهم نکارش یافت و بعضی برین که از جنس
 افعال ناقصه اند ازین سبب کاهی مثل فعل تام خود رسند افتند چنانکه در نقول
 سعدی **و** هرگز دشمن در پیشست اگر کشد دشمن خویشست و در نقول
 عرفی **ش** تاریشه در آبست امید شمری هست و بیمن وجه تصرف

لفظ بست و بست مانند تصریف فعل آمده است پس آنها باعتبار مذهب اول
 روابط غیر زمانی باشند چه در صورت بالاصل و ال بر زمانی نیند مگر متضمن
 معنی بود و باعتبار مذهب ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی هستند و الله تعالی
 اعلم بحقیقه الحال و لفظ با بست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند
 چون بر صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کرد آنرا بمعنی
 مصدر و حال با افاده معنی ضرورت منقول نماید چنانکه در باب است آورد و
 باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که راست بر مفهوم قدرت و امکان
 هرگاه بران صیغه ماضی در اید معنیش را بمعنی مصدر و حال با افاده آن
 مفهوم بسدل کرد اند چنانکه در توان برد و توان شناخت برخلاف توانست
 که این لفظ بران صیغه ماضی داخل شده خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد
 چنانکه در منقول حافظ مشهور **آسمان بار امانت توانست کشید**
 قرعه فال بنام من و یوانه روند از نخبست چنین ماضی را بعضی متأخرین ماضی
 مع القدرة نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اساتذہ بنظر

نیامده و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در بقول سعدی

هر چه در نیاید دل بستگی را شاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود

چنانکه در شاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک استعمال باید چنانکه در بقول

پیام نش می سپد دل شاید آن بر حرم در یاد مست و نیز هر واحد از

باید و تواند و مشبه بر مصدر داخل گشته معنیش را مستقرن معنی حال یا مفرد ضرورت

و امکان میگرداند چنانکه در بقول زلالی نش سرب عشق را باید

بریدن به بدوش این باز نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو

را بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند فعیبی کن تشبیه مشرکین را ترک

باید فرموده و از آن نیزاری خود ظاهراً نمود سعدی فرماید نش

بدینا توان آخرت یافتن به بزرینجه شیر ز یافتن و بعضی جای بی توانست

کلمه یارست و بجای تواند لفظ یاردهم مستعمالست و اول چنانکه در بقول سعدی

نش شهنشته یارست کردن حدیث و ثانی چنانکه در بقول حافظ

نش دست ترا بابر که یارده شبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی بر تنه

یک مفعول هستند مثل زوزنگشت و کشد و بعضی متعدی بدو مفعول مانند
 داد و در فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسبب مفعول مثل درآید و درآند
 فروشانید و فروشانند و آن افعال متعدیه که بقلب تعاقب دارند بافعال
 قلوب موسومند مانند پذیرد و پذیرد است و دانند شناختند
 فهمید و فهمیدانهمه افعال نیر متعدی بیک مفعولند سعد عزایدش
 پذیرد است ستمگر که جفا بر ما کرد و در اینجا پذیرد است فعل و ستمگر فاعل و جفا بر ما کرد
 بواسطه کاف بیان مفعول است لیکن جایکه بعد مفعول چنین فعل است
 صفتی آید که دال بر وصفش بود و مت ترکیب آنرا که حقیقت مفعولست مفعول
 اول و این اسم صفت را مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن و یار در بقول
 واقف شد دل همان روز ترا دشمن جانی دانست چنانکه آریار فلانی
 و فلانی دانست همچنین لفظ در دشمنان در بقول قتیل شد نفس در دشمنان
 دانسته بودم و چنین کافر کجا دانسته بودم تقسیم سیم
 بیان اسم و این لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه است که بذات خود دلال

در این
 جمله
 واقف شد
 دل همان
 روز ترا
 دشمن
 جانی
 دانست
 چنانکه
 آریار
 فلانی

در این کتاب که در لغت است
و در این کتاب که در لغت است

کند بر معنی که یکی از ارفقه ثلثه از و منهد و نکرده و از خواص آنست دخول حرفه

جازه معانی و حقوق کاف تصغیر و حرف جمع و یای وحدت و یای مصدری

و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و سنادهی و مضایف

و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن شش است

تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس

جامد اسمیت که در آن گرفته شده با از کلمه نه کلمه در آن مثل

مردوزن خوب و زشت روز و شب پیش و پس یک و دو و پنجاه و رطالت آن

برابر است که بر معنی واحد بود چنانکه از مثالهای صدر و نخست بار معانی متعدد

و ازین معانی اگر هر یک وضعی با آن اسم بیشتر نامیده شود مانند لفظ باز

معنی جدا و گشاده و گشاد و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود و آن اسم

در معنی اول غیر استعمال و ثانی استعمال باشد بمفعول موسوم کرده شد تا آنکه معنی

برای معنی بندگی و فرمان برداری و مقولست بمعنی عبارت مخصوصه و اگر در معنی

اول و ثانی هر دو استعمال بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز گویند

در این کتاب که در لغت است

در این کتاب که در لغت است

در این کتاب که در لغت است

در این کتاب که در لغت است

در این کتاب که در لغت است

اصطلاحی
درباره اسامی
بسیار است
در این کتاب
در بعضی جاها
اصطلاحات
مختلفی
است
که در بعضی
جاها
تفاوت
دارد
در بعضی
جاها
تفاوت
دارد

مثل لفظ شیر که معنی حقیقتش در زنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاع است و

مصدر اسمیت که برآورده شوند از ان افعال و اسمای مشتقه و دلالت

کنند بر حدث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ما قبلش دال مفتوح یا یای مفتوح

بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف

بعینه باقی مانده و آن بر دو قسمت اصلی و جعلی اصالی است که بحسب اصل مفرد باشد

مانند آمدن و رفتن و آوردن و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته

شده با الحاق یای معروف و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل

نشیدن و فهمیدن یا باسم جامد فارسی مانند پدید آمدن و خوابیدن یا با مرکب

معروف از مصدر اصلی مثل نپزیدن و کاشیدن یا بتکریب دو لفظ که اول

اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن

و ازین قبیلست برآمدن و فرود رفتن و ترسانیدن و نحو آن مصادری که

از صیغهای امر مخاطب حاصل گردند اکثر مترادف مصادر را مخذ خود نامیده

چنانکه افزودن و افزودن نپزیدن و پزیدن و نپزیدن و نپزیدن

در بعضی جاها
اصطلاحات
مختلفی
است
که در بعضی
جاها
تفاوت
دارد
در بعضی
جاها
تفاوت
دارد

در بعضی جاها
اصطلاحات
مختلفی
است
که در بعضی
جاها
تفاوت
دارد

و گشتن رسیدن و رستن کا بیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شاید که در

اخبار دن بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا حذف نموده اند.

پنجان بعضی مصادر اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و گشتن بمعنی

ملوث شدن افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن گشتن و گشتن

بمعنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم بر دو نوعست لازم و متعدی

لازم آنست که معنیش بر فاعل تمام شود مانند رسیدن و خفتن قصیدند

و بخیدن رسیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیست ^{مفعول} احتیاج

افندن مثل زدن و گشتن طلبیدن و در زدن کو بیدن و یاد کردن و این نوع

مصدر نیز بر دو نمطست معروف و مجهول معروف آنست که اگر شش مضاف

کنند مضاف کرد بسوی فاعل چنانکه درین ^{نوع} رنجور گشتم از زدن

زید عمر را و مجهول آنکه اگر مضافش نماید مضاف شود بطرف مفعول چنانکه

درین ^{نوع} یخبر بودم از گشته شدن بکر بخلاف مصدر لازم که این

همیشه معروف باشد و بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر در ^{معدی}

متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی بدون مفعول هم هستند مانند
 دادن و فروختن **قانون** چون خوانند که مصدر لازم را متعدی بیک
 مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدون مفعول یا
 متعدی سه مفعول گردانند الف و نون و یای معروف را با لفظ **دن** بصیغه **بواحد**
 امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در **ترسانیدن** از **ترسیدن** و **خوانیدن**
 از **خوردن** و **دائیدن** از **دادن** و **تسای** اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز است
 مانند **رساندن** و **نشانیدن** از **رسیدن** و **نشستن** و **بستور** اسم جامد چند مصدر اصلی
 هم مشترکند بعضی بمعنی لازم و متعدی مثل **آزردن** بمعنی **تخمیده شدن** و **تخمیده**
 نمودن و **افروختن** بمعنی **آروشن شدن** و **روشن کردن** همچنین **آموختن** و
دریدن و **زادن** و **سوختن** و **شگستن** و بعضی بمعنی معروف و مجهول مانند
آمودن بمعنی **آمیختن** و **آمیخته شدن** و **پاشیدن** بمعنی **ریختن** و **ریخته شدن**
 و بعضی در معانی دیگر مثل **باختن** بمعنی **بازی کردن** و **بخشیدن** و **خرچ نمودن**
 و **پرداختن** بمعنی **متوجه شدن** و **خالی ساختن** و **آراستن** و هر مصدر که

برآورده شوند از آن همه افعال و اسماي شتق بر وفق قوانين مقررّه آنرا مصدر
 كامل التصريف مصدر متصرف نيز نامند مانند دویدن و رفتن زدن و کشتن
 و هر مصدر که چنین نبود آنرا مصدر ناقص التصريف و مصدر معترض هم گویند
 مثل خستن و تختن سفتن و نرغتن **فان** پوشیده نیست که معنی
 لازم قائم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل
 بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور کیفیتي که حاصل شود بحاصل بالمصدر
 موسوم گردد و تعبیر کرده شود که گاهی بصیغه ماضی مانند شکست و نشست و گاهی
 بصیغه امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک از این الفاظ
 و نظایر با بعضی جا بمعنی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر
 اینست که بمعنی آن حدوث و تجزؤ ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه
 نشستن دلالت میکند بر اینکه قعود بنوی و نازکی بذات نشیننده قیام دارد
 برخلاف نشست که ذات بر کیفیتي که بعد نشستن بطریق دوام حاصل
 الحاصل معنی نشستن امریت آنی و معنی نشست کیفیت است باقی مترتب

آینه در زنده زنده و در اشعار استادان بعضی این قسم اسما بفتح تا قبل
 نون و بحذف مایه و آوردن سنائی گوید **شش** هر که هست آفریده او بند
 بنده در بند آفرینندست و حید گوید **شش** ره تنگ عشقت پست و بند
 ولی چون دم آره با بزرگ **وسم** اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه **و**
 غایب ماضی مطلق مثبت خواه معروف با خواص مجهول بالحق ای مخفی در لاکت
 کند چیزی که فعل واقع کرد و بران مانند آورده و گشته آورده شده و گشته شده
 و بعضی مثالین اولین را مخفف و مختصر ثانیین و اندیس نزدیک اینان اشتقاق
 آن از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مجهولست و بس **سیم** صفت شبه
 و این اسم مشتق از صیغه واحد مخاطب معروف بالحق الف و نون ساکن
 و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام آن قاست و آن بیشتر
 آمده است بمعنی اسم فاعل مثل بویان و جویان روان و روان و گاهی بمعنی اسم
 مانند بازار و بریان رگنای **سج** گوید **شش** بهر جولان خوش را
 در عرصه چون تازان کند با عاشق بیدل بجای کوی جان بازار کند و فرق.

در اسم فاعل و صفت ^{مشابه} است که این دلالت کند بر چیزی که بمعنی مصدری همیشه
بمتصفت بخلاف آن که دال بود بر چیزی که بدان معنی نبوی و تازی موصوف با

تبیین دوم در بیان اسم غیر صفت و اسم صفت بدانند

که هر اسم که دلالت نکند بر متصف بودن چیزی بصفتی از اسم غیر صفت و تنها
اسم هم خوانند مثل ^{چیز} سنگند و سمنند و گل و دل و هر اسم که دال بود بر اوصاف چیزی

بصفتی از اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این برد و نوعست شستی و

جامد شستی مانند آورنده و روزه آورده و برده خندان و گریان و جامد مثل بلند

دست نند و کند چست و سست دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه

کم و پیش گران و سبک نیک و بد اینهمه اسمای جامده مفید معنی اسم فاعلند

و هم بمعنی ایننوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند ازاد و آماده فایده

و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفت

مرکب نامیده شود و این بر چهار نمط بود اول آنکه از دو اسم ترکیب یابد

خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آینه رو و کمان ابر و بار بدترانه و جرم پیمان

سنگ دل و ارم محفل گل بدن و سیم تن لاله رخسار و بگ رفتار و کوکب و جادو نظر
 آه چشم و مرغ چشم و آرزین قبلیست کف فام و می گون و مثلها اینهمه مرکبات
 مفید معنی اسم فاعل بسیار تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده
 معنی بی لحاظ تشبیه دهند مانند چو پیشه و سپاس اندیشه زبان کار و همیشه بهار
 خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت با مثل بلند پای و کم مایه بدر کاب و
 گران خواب تند خو و کند بوجوان نخت و سبک رخت رشت کردار و دست رفتار
 سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پارسا و روسیه
 زبان دراز و دست کوتاه و آرزین با بست سیه فام و شاداب و نحوها اینهمه مرکبات
 هم مفید معنی اسم فاعلند لیکن یک خبر و اینها که اسم غیر صفتست بطریق تمیز
 واقع گشته و سیم آنکه از اسم و فعل مرکب کرده مانند دستگیر و کرم فرما
 پامال و کیاب خدا ترس و همچنان کس خرد کس گوسیم آنکه از اسم
 و حرف ترکیب یابد مثل رویم و سیم جنگی و چنگی سندی و مندی با خبر و بهوش
 بی ز روی سر پیشه و در و سوز تشنه و گرسنه خدا شکار و گنهار در یوزه گرو کوزه گر

اینها از سیم است
 و اینها از سیم است

زورمند و دولت وند سوگوار و شتر سوار غمناک و نمناک مهربان و بهلوان ناچا
 و ناهنجار **چهارم** آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا و غیره
 و گرفتار آفریدگار و آمرزگار ناتوان و نایاب **فایده** و بهر اسم صفت که لفظ
 تر بدان لاحق گردد با اسم تفضیل نامیده شود و دلالت کند بر زیادت انصاف
 چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد یا بواسطه آنچنانکه درین
 زید داننده ترست از بکر درینجا زید مفضل و بکر مفضل علیه و داننده تر اسم
 تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین **خوبی**
 خوش نیکتر اعمالست و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه
 موخر گردد چنانکه درین قول سعدی **ش** سکه از مردم مردم آزاره **ش**
 یعنی سکه بهترست از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بحجت اختصار بر قرینه علمش
 حذف کرده شود چنانکه درین **ن** خدا بزرگترست — یعنی بزرگتر **ست**
 از همه **تبیین** سیم در بیان اسم نکره و معرفه نکره است که مضموع
 بود برای چیزی که نزد مکالم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل مرد وزن درخت

و چمن و معرفت است که موضوع بود برای چیزیکه نزدیک مشکلم و مخاطب معهود و
 معین باشد و آن بیخ قسمت اول ضمیر و این عبارتست از اسمیکه دل بود
 بر ذات مشکلم یا مخاطب یا غایب و آن در لفظ اگر حاجت اتصال با قبل ندارد.
 بعضی منفصل موسوم کرده و اگر محتاج اتصال با قبل باشد ضمیر متصل نامیده شود
 و بنا بر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت مدلولش شش
 لفظ مقررست و بجز شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد مشکلم و با برای جمع
 یعنی برای مشکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای
 واحد غایب و ایشان برای جمع غایب موضوعست و بجای ما و شما در اشعار
 مستعدین لفظ مان و تان نیز واردست و استعمال لفظ او شان بجای ایشان
 اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان محقق ایشانست و بضرورت بجای او
 استعمال لفظ وی که مخصوص بر فرمزه تو را نیانست جایز بود سعدی فرماید
 شش در خرمی بر سر آبی ببندد پیکر بانگ زن از وی براید بلند نوعی گوید
 شش شب از مطرب که دل خوش بادوی را بشنیدم نغمه جان سوزنی

ظاهرست که لفظ او در شعر او آن جهت عدم سقوط همزه مغل فصحی و در زمانه
 مانع قافیہ بود و لابد است بنابر ضمیر غایب که مر جش یعنی هر چه که آن ضمیر پیش
 رجوع کند بر آن مقدم باشد لفظ چنانکه درین **نش** زید و برادر او هر دو آمدند
 یادزدین چنانکه در نقول هر خوش **نش** نیست در موزونی قامت
 کسی همسای او بود مصرعہ دیگر ندارد مصرعہ بالای او و هر ضمیر منفصل غایب بحسب
 اصل مہ جاد زوی العقول استعمالست مگر بعضی اشعار اساتذہ در غیر زوی ^{العقول}
 ہم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن رواج داشته باشد چنانکه در نقول **نش**
نش کفارتو شهید است که جانها کس اوست **نش** در قمار تو کس نیست
 که دل خار و خس اوست و در نقول طغرا که کج گفته **نش** بیادش عندی ^ن
 نغمه پرداز بود منقارشان مضراب یکساز و چون یکی از حرف از و با و بر و
 در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر زوی العقول ہم جا بالاتفاق جایز
 بود همچنین استعمال لفظ وی و هر ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی بنا شد
 یا فاعل اقتدا یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول ضمیر فاعل و در دوم

در این صیغه

۱۲۵
در این صیغه

بعضی اهل خواصان هنوز از این برادر است برادر که هستند ۱۳ حروفه الا لامی و

بضمیر مفعول و در سیم بضمیر مضاف الیه نایسده شود لیکن در حالت مفعولی بودن
رای علامت مفعول در آخر آن لازمست مثال ضمیر فاعل من آدمم و توفیتی
در اینجا سیم ساکن در آدم علامت صیغه واحد متکلم ویای معروف در رفتی
علامت صیغه واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول رنجانید زید
مرا و ترا در اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بودند نون از اول و واو از ثانی بنا بر تخفیف
حذف نموده شد و همان لفظین مخففین مستعملین همپور هستند مثال ضمیر مضاف
یا من یا تو و بر بنقیاست امثله باقی ضمائر مسطوره فایده هرگاه
بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مشبه با بجای من استعمال کردو بهتر
اینست که فعل مسندان لفظ مانند فعل مسندان ضمیر بر صیغه واحد متکلم
آورده شود واقف گویدش کناره کرد دل از من کنون صلاح اینست
که بنده نیز از ان بیوفا کناره کنم و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد رعایت
آرند بگرامت روا بود و اگر لفظ بنده مقابل خواهد آید استعمالش بر صیغه واحد خواهد
واجب باشد چون بطریق تعظیم لفظ جناب و حضرت و حساب و نحو بجای استعمال

یا بر فعل مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بصیغه جمع مخاطب میباشد و هم
 جایزست اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش باراده تعظیم اما از شش لفظ ضمیر
 متصل یم ساکن برای واحد متکلم یا و یم ساکنین برای جمع متکلم و تهای
 ساکن برای واحد مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن
 برای واحد غایب نون و دال ساکنین برای جمع غایب مقررست و بعضی
 جا برای واحد مخاطب یای معروف آمده بنا بر آن چنین یای خطابى
 موسوست پس م و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف لیه در هر دو جا
 بمعنی من بلیکن در حالت اول بفعل لاحق کرد و نیز علامت صیغه واحد
 متکلم افتد چنانکه در آدم و رفتم و در حالت ثانى با اسم ملحق شود چنانکه درین
 دلم در اضطراب و جانم در تب و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا
 باشد و بعد فعل آید چنانکه در بردم و دهندم و در این ضمیر مفعول بود
 یا ضمیر مضاف لیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد چنانکه در دهم
 و فرستم و در حالت ثانى بمعنی تو باشد و با اسم لاحق کرد چنانکه درین

در بعضی
 جاستیم بمعنی برای
 من و تو بمعنی برای
 ایشان بمعنی برای
 ما و شما بمعنی برای
 او و او را بمعنی
 برای او
 و اینها از جنس
 ضمیر است
 و بعضی از
 ضمیر است
 و بعضی از
 ضمیر است
 و بعضی از
 ضمیر است
 و بعضی از
 ضمیر است

ش در هت غنچه خوبی سخت نکبت آن و شس این هم یا هم
 مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی او را بوده بعد فعل آید چنانکه
 در زردش و گفتندش و در حالت ثانی بمعنی او باشد و با سم ملحق شود چنانکه
 درین شس خوش و فریب و لبش جان فراوی این بمعنی
 تو بوده بفعال لاحق کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه
 در آمدی و رفتی و یشم بمعنی ما و یشد بمعنی شما و یشد بمعنی ایشان
 این هر سه لفظ بهچو میم ضمیر فاعل و یای خطابی بفعال لاحق گشته ضمیر فاعل
 و یشم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل آن فعل لفظ دیگر نبود چنانکه در آمدیم
 و رفتیم آید و رفتید آمدند و رفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل آن فعل باشد در صورت
 هر واحد از آنها فقط علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در یامیدیم و شما آمد
 و ایشان آمدند مثلا لفظ ما و شما و ایشان فاعل فعل و یشم علامت صیغه
 جمع متکلم و ید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع غایب است
 و بس و گزید مسند شدن یک فعل بدو فاعل لازم آید و این خلاف واقع و

ممنوعست بهر حال همه ضمایر مذکوره بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب
 و غایب که معبرست بلفظ تو و ابو بحسب مقام در صیغه واحد امر مخاطب و نهی و مخاطب
 و در صیغه واحد غایب ماضی و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل
 لفظ دیگر نباشد چنانکه درین **دست** بیا و نشین و درین مقول میله
ش خواست گوید سخنی دید زمانی در پی **دست** تا به بیند که نباشد نگرانی
 در پی **تنبیه** از تفصیل مزبور واضح گشت که هر یک از تا و نشین ضمیر
 فاعل نکرده و هر واحد از ی و یم و ید و ند ضمیر مفعول و مضارع نشود و بصورت
 رد ای بود که هر یک از **دست** و **نش** را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول
 از کلمه ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند در صورتیکه این غیر آن ملحق
 به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهرست
 سعیدی فرماید **نش** تولای مردان این پاک بوم **دست** بر اینک ختم خاطر
 از شام و روم **دست** یعنی بر اینک **نش** خاطر مراهلای گوید **نش** چنان
 از پانگند امر و زم آن رفتار و قامت هم **دست** که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت

یعنی بلفظ و در وقت فزون یا فاقیم در عارضه جمع و مزیشتند فصل است ۱۲ است

سعدی فرماید **مش** کرت ز دست براید چون گل باش کریم **و** ورت

ز دست نیاید چو سرو باش آزاد و اعظم گوید **مش** کم مباحش از درخت

سایه فلکن **و** هر که سنگت زندگش بخشش دانش گوید **مش** هیچکس در

عبد خسار تو با کل خوب نیست **و** با غیبان از دشمنی در زخم آتش میدهد **و**
فیضی گوید **مش** اینجا شجری نشد برومند **و** با کش باد فنا ز پناه **و** نمکنند

و لفظ کش که مخفف که آتش است در تلفظ اگر همزه را بعد از آن **و** نقل حرکت

آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف موقوف کرد **و** اگر بعد دور کردن **و** از آن

نقل حرکت میندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول موافق

قیاس است برخلاف ثانی **و** در صورت ضرورت کاهی **مش** بر مرجع خود

مقدم کرد چنانکه در **مش** عرقی **مش** آسمان در یوزه کرد و آفتابش

کرد نام **و** لعلی از آویزه گوش شب یلدای سن **و** در **مش** طغرائش

ز بس قمری بهر سولش کشیده **و** با لباس سرو ستر تا سر دریده **و** بعضی جایگزین

منفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه در **مش** عرقی

شش لشکر ضعف بصر تاخت مکر بر سر او بود که ز عینک کف آورد سپهر
 دیده سن و بدینطور آوردن ضمیر غایب را اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم
 بالاتفاق روا بود هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یک جنس حذف ضمیر
 لاحق بر قرینه ضمیر سابق جایزست چنانکه م درین قول سعدی شش
 گفتم که کلیم از باغ با کل دیدم دست شد بوئی؛ یعنی دست شدم بوئی
 و ت درین قول سنه شش تانت با پیوسته چون دین درست
 بدانندیش را دل چو تدبیر است و شش درین قول ظهوری شش
 مناد است در کوچه می فروش؛ که امر و ز در هر که یا بند هوش؛ که کربانش
 گیرند و دامن کشند؛ که گشایان تا بدیوانستان برند و در یک شعر اجتماع
 دو ضمیر مشکلم یا مخاطب یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه بضرورت
 درست است لیکن مستحسن نبود اول چنانکه درین قول خزین شش کوتاه
 صفیرم قفسم را بگذارد؛ که چنانکه رسد ناله بغیر ادرس ما و ثانی چنانکه درین قول
 خدایت خسته و غمیزست؛ که افتاده در کوچه شما یا باشد که از هر خدا

سوی غریبان بتگری و جائیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد آنجا مراد
ازان یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه درین قول قدسی مش **اینجا**
غم محبت آنجا جزای عصیان **و** آسایش دو کیستی بر ما حرام کردند یا جمهور خلق
چنانکه درین قول سعدی مش **چنان** زی که ذکر ت تخسین کنند
یا جماعتی خاص چنانکه درین مش **و** اورینجا جانشین مصطفی را
گشته اند و نیز هر یک از ضمائر متصله سوای ت و مش بضمین معنی است
در بعضی جمله‌های اسمیه خود رابط واقع شود در صورت متصل کرد با خبر اسمیکه
در آنجا خبر افتد چنانکه درین **اقوال** من کریمم - تو خدائی -
ما بیماریم - شما ندرستید - ایشان سوارند - یاران بیدارند اینهمه
ضمائر یعنی م بمعنی هستم وی بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم و ید
بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبتند چون خواهند که آنها
روابط منفیه گردانند اول لفظ نه که بنا بر افاده تخی موضوع است بوسیله
وقایع مقسومه یا کسوره بر آنها داخل ساخته های مختلف را از آن لفظ حذف

آورده ام بار توایم و میگانه ایم و خلاف این قانون رو نیست مگر بنا بر ضرورت

وزن در الحاق سیم و نواوشین جائیکه حرف آخر محقق به این بر سه ضمیر غیر و او

بیان ضمیر و های محقق باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید

ش در ختر تر سام روح افزای بس صایب کویدش ای

استانث کعبه امید روزگار ظهوری کویدش

سخن ساز قانون هر جا در یک جمله دو ضمیر شکلم یا مخاطب یا غایب

به هم آیند و ترکیب یکی سند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا سند الیه جمله اسم

ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این سند الیه راجع

شود نیز در آن موجود بود در مصورتها واجب کرد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ

خود را که مفید معنی تخصص و تاکید باشد بیازد بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر

متصل بود چنانکه درین اقوال من اختیار را در زخم خود بار نمیدهم

تو جمال خودی تمامه او با زن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغولست

اکس بر اسپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در حضور

و ضمیر که سند الیه است باز است که مضاف الیه است

این سخن که تا آنکه در این مضمون

در این لفظ تفاوت

سوی تربت من گامی چند پا گفت کین گور فلانیست بدشنامی چند و اکثر علما
 مرکب هم هستند مثل خدا پروری و غلام صغی اوزنگا بار و بغداد و هر علم که متضمن
 و صغی و مدحی نباشد با اسم نامیده شود مانند امثله صدر و علمیکه مشتق از صغی
 و مدحی بود بقلب و خطاب موسوم کرد و برابرست که مفرد باشد مثل بیگ و خان و
 شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانان و زنان شاه و فرخ میرزا اسمیم
 اسم اشاره و این اسمیست که موضوع بود بنا بر تعیین مشارالیه یعنی چیزی که بظرف
 اشاره کرده شود و چون مشارالیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از اینها بعید
 بود یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشارالیه واحد بعید و این برای مشارالیه
 واحد قریب معنی فرماید **فرب دشمن مجبور و غرور و ماح نحر که آن**
دام زرق نهاده است و این کام طمع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشارالیه
 بعید آنها و اینان برای جمع مشارالیه قریب لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی
 العقول و غیر ذوی العقول هر دو واقعست برخلاف آنان و اینان که در
 ذوی العقول استعماله فقط صایب گویدش **در دست چه دارند**

بجز کاسه خالی و آنها که درین باغ چو زکس نکرانند و یا یعنی آن کسان الخ ظهور
 گوید **ش** مهتاب یکتان و خزان با سمن نکرده و آنها که کرد بجز تو بر
 جان ناتوان و یا یعنی آن خرابیه الخ **ق** بسیار بداند که باعتبار معنی
 حقیقی اشاره مشارالیه باید که حسّی باشد یعنی مشاربکی از اعضای ظاهری
 پس بعضی جا غیر حسّی و متصور در دهن بودنش بر سبیل مجاز بود برخلاف مرجع
 هنمیر که آن بحسب حقیقت مشارب اشاره ذهنیت نه حسّی همینست در هنمیر
 اسم اشاره فرق معنوی و لفظ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشاره
 کیفیت چیزی بطریق تشبیه بلحاظ قرب و بعد آن چنانکه درین **ش**
 بی تو هر روز مرا باهی و هر شب سالیست و شب چنین روز چنان آه چه
 مشکل حال است و برین قیاسست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید
 معنی چنین با سلیم گوید **ش** لذت و شنام او دل می برد از کف
 سلیم و همچو شیرینی ندیدم کو تلخی جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی
 منور درست تر افتد چنانکه در نقول ظهوری **ش** همچنان طفل مزاجیم

اگر پرسیدیم **بچه کوچ** کردیست **بچه کوچ** زیر کیم شدیم و جای که لفظ آن و چنان یا لفظ
 این و چنین بهم آیند در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را
 زاید شمارند چنانکه زیر منقول **خزین نش** **بکر** **پند** و **مجره** **تار** **شنت**
 شود **دل انجان** و **سینه سوزانم** **انچنین** و لفظ همان و همین مقررست بر
 اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا لفظ **همان** است
 هر چه کاری همان در وی و بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان چنان تر بود چنانکه
 در منقول **صاب نش** **روشن** **لان** همیشه **سفر** **در وطن** **کنه** **استا**
شمع **همان** **گرم** **رشتنت** و لفظ **چندان** بمعنی **قدر** و **چندین** بمعنی **قدر**
 بنا بر اشاره **قدر** و **مقدار** چیزی موضوعست **ظهوری** **گوید** **نش** **چندان**
میش **رید** **که** **بیهوشی** **آورد** **باید** **که** **یاد** **من** **بفراموشی** **آورد** **و از قبیل**
اسمای **شاره** **است** **یای** **موصول** **یعنی** **یای** **مجهول** **یکه** **بسم** **نکره** **لا**
شده **مفید** **معنی** **آن** **و چنان** **باید** **است** **آن** **یا** **الاتصال** **جمله** **مخبر** **یکه** **مصدر**
بکاف **بیان** **و شتم** **ضمیری** **بود** **که** **راجع** **بسوی** **لمخو** **بر آن** **با** **و چنان** **جمله** **را**

و چنین ضمیر را عاید گویند سعدی فرماید **من** رندی که بخورد و بدیدد به آغوش
 که روزه دارد و بنهد و چون آن یا باصله در ترکیب صفت ملحق به خود افتد لهذا بیا
 صفت و بیای تو صیغی بهم موسوم کرد و هر کیف میان آن یا وصله اش فصل
 روان بود که بر ضرورت چنانکه درین قول سعدی **من** قدر عافیت کسی داند
 که به صیغتی گرفتار آید و درین قول طغرا که تعریف کوه کشمیر گفته **من** بجای
 قله کوهش رسیده **با** که رنگ ز چهره **رفعت** پریده **با** یعنی قله کوهش رسیده
 بجائش که در ورنگ ز چهره **رفعت** پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید
 بقرینه سیاق کلام جایزست مثالش از مثال صدر نظایر **چهارم**
 آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بنده
 من و پس بهرام و شران یا بسوی ملحق به بای موصول چنانکه درین قول رفیع
من چو شاخهای درختی که شد ز سر ما خشک **با** ز آه سرد مرا کشته
 جمله اعضا خشک **پنجم** اسم نکره که منادی باشد چنانکه درین قول سعدی
من ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری **با** شادی مکن که بر تو پهن

ماجرود اینست اقسام معروفه لیکن اعرف درینهم مضمرست یعنی ضمیر متکلم و مخد
 و غایب بحاظ ترتیب ذکر بعد از آن علم سپس اسم اشاره پستر نکره سناری
 اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای موصول
 بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه درست تبیین چهار
 در بیان اسم ظرف و آن اسمیست که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر دو
 ازینها برابرست که مدخول فیہ چیزی بایند و آن را در صورت اول ظرف زمان
 و بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیز مدخول را منظر ظرف گویند و هر یک
 از ظرف زمان و مکان یا متحد و در بود مثل روز و شب سال و ماه باغ و خان
 شهر و کو یا بهم مانند آن و دمگاه و هنگام پس و پیش چپ و راست زبر و زیر
 و ملحقست باین اسمای کشش جهت لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای
 بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی جا لفظ پس بمعنی زمان پسین
 و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است معدی فرماید مثل برکتی
 بکوز خویش فرست تا کس نیارد پس تو پیش فرست و بعضی ظروف

مکان ترکیب صورت کیزند مثل لاله زار و کو بهار سرمدان و گلستان و هر
 ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا
 مفعول واقع شود آنرا ظرف مستصرف نامند مثلاً لفظ روز درین **مش**
 تاریک شد ز رفتن تو روز روشنم و هر ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال کرد
 آنرا ظرف غیر مستصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین **مش** یار در خانه و
 من گرد جهان میگردم و چنین ظرف بی واسطه ظرف استعمال نیابد لیکن
 آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظروف زمان محدوده و بر ظروف زمان و مکان
 مبهمه و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدوده **تبیان پنجم** در بیان
 اسم عدد و آن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیز یا خواه آن افراد
 منفرد باشند خواه مجتمع و این چیزها را معدودات نامند مانند یک دوست و چهار
 پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و سی و چهل و پنجاه شصت و هفتاد
 هشتاد و نود صد و هزار اینهمه اسمای عدد اصل استند و باقی اسما که حاصل
 بتوسط واو عطف از اجتماع اسمای آحاد و عشرات یا آت یا الوف همه مستغر عند

از آنها لیکن در هر یکی از یک و ده تا زده خلاف قیاس بجای او عطف کلمه.
از آورده بنابر تخفیف تغییر و تبدیل را راه دادند یعنی در یک از ده بعد در کردن
فتحه همزه بر گاه کاف را حذف نمودند یا زده کرید و در دو از ده چون فتحه همزه را.
بر او نقل کردند و از ده و بعضی همزه را با شباع فتحه الف محدود خوانند و بعضی
همچنان بجای دارند و در سه از ده بعد حذف با ی مختفی بر گاه همزه را بیای ساکن
بدل نمودند کسیره کرید و در چهار از ده چون کلمه از حذف نموده شد چهارده باقی
ماند و در پنج از ده بعد از آن حرکت همزه و حذف جیم بر گاه همزه و نون را بجای یکدیگر
در آوردند یا زده شد و در شش از ده بعد در نمودن فتحه همزه چون شین
رویم را حذف کردند یا زده کرید و در هفت از ده هر گاه حرف تا و کلمه از هر دو
حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده چون شین و تا و همزه هر سه را حذف
کردند نوزده کرید و اینچهار را بعضی برای فارسی و بعضی بجهت تازی مبدل سازند
و در ده از ده بعد حذف با و همزه بر گاه در آخر نون یک و او جهت بیان ضمته زیاده
نمودند نوزده شد **قانون** اگر خواهند که اسمای الوف و مات

و عشرات و آحاد را بر او عطف کجا جمع نمایند باید که اول الوف و آت را حسب
 مقصود با سمای آحاد مصدر کرده سپس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم
 کنند چنانکه درین **و** آنکس از تجارت متاع بکماله دو هزار و سته صد
 و بیست و چهار روپیه حاصل کرد چون بر اسم عدد ابهامی دارد بنا بر آن
 نارسست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید
 که این اسم رافع ابهام را همه جا و آحاد آند چنانکه درین **و** آنکس
 از و ارثان خود و پسر و سته دختر گذاشت ^{استند} است نیست که دلالت بر اسم
 از اسامی عدد در قومه بر معدود و غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن از ^{اسم}
 ترتیب متعین نبود مثلا اگر بگویند که از آن سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم
 نشود که اینکس منفرد از آنکسان مجتمع در ترتیب یا بمرتبه اولست یا بمرتبه
 ثانی یا ثالث و اصل در این صورت آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد
 چنانکه از صدر واضحست و هر گاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد
 باید که میم فاعلی باسم عددش ملحق کنند و این اسم درین حال سفید معنی

اسم فاعل شده صفت معدود و خود افتد لهذا اصل در صورت آنست که اسم عدد
 از اسم معدود موخر بود چنانکه درین **ش** از روزهای اینماه روز
 دویم بسیار است اینجا مراد از روز دویم آن روز است که در روزهای آنماه
 از روی ترتیب بمرتبه ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق سیم مزبور بنا بر بعض
 مذکور بجمیع اسمای عدد در باب اول است که تا امکان بجای کلمه
 اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول
 از اسم معدودش موخر در صورت ثانی بران مقدم کروا شد چنانکه در قول
 فردوسی **ش** بسی رنج بردم درین سال سنی **ش** عجم زنده کردم
 بدین پارسی و در بقول سعدی **ش** دویم باب احسان نهادم
 اساس **ش** که منعم کند فضل حق را سپاس و گاهی اسم معدود را بهر صورت
 بر قرینه فحوای کلام محذوف دارند چنانکه درین قولین **ش** ای که
 پنجاه رفت در خوابی **ش** که مرا این شهر و دریا بی **ش** یا یعنی پنجاه سال رفت **ش**
 در باد اگر آید کسی بخدمت شاه **ش** سیم هر آینه در روی کند بلطف نگاه **ش**

یعنی با مداد سیم و در ثمر نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود
 کابی اسم معدود و تنها چنانکه درین **و** دوستان بر سه نمطند اول جان
 دویم ثانی سیم زبانی - یعنی دوستان نمط اول جانی هستند الخ و کابی با
 عدد چنانکه درین **و** کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و حرف - یعنی
 قسم اول از آن سه قسم است و قسم دویم فعل الخ تبیین هشتم
 در بیان اسم کنایه و آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را
 مدلول صریحش نبود و عرض از ذکر آن ترک تصریحست چنانکه لفظ عمری بیاید
 مجهول بمعنی مدت دراز درین قول خیرین نش **و** ای دل احوال مرده
 را چه میپرسی ز من **و** پاکان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته هست و لفظ
 فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین **و** امروز چه شد که
 فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب درین قول قتیلا
 نش **و** جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می آید **و** ای اجل یک دو نفس را
 که کسی می آید **و** نفس در **و** هم در میان مرکبات و آن محتوی

تقریب و دو ترکیب و یک تسمیست تقریب در مقدماتیکه کلام را
 بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لغظی که بر یک دو کلمه
 یا زیاده حاصل گردد و اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه ایست بکلمه بنوعیکه
 افاده تام یا یعنی سامع از آن خبری یا طلبی دریافت ساکت ماند و کلمه را که
 بظرفش کلمه دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده را
 مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شدنت و هم صالح مسند
 بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارد نه صلاحیت مسند الیه بودن و حرف
 نه صالح مسند الیه شدنت نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل است
 صفت بودن بنا بر آن در ترکیب شناعی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف
 و فعل حرف اسناد اصلاً متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب
 اول در تعریف و تقسیم کلام و این در لغت بمعنی سخنست اندک باشد
 یا بسیار و در اصطلاح عبارتست از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب باید
 برابرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر مقدر بود و چنین مرکب را

سبب حصول فایده تمام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم خوانند
و جمله باعتبار اصل منقسم بر چهار قسم است اول انیمیه و این مرکب است در دوا

که یکی مستدالیه و دیگر بواسطه رابطه استند و اسم مستدالیه مبتدا و استند خبر می باشد
کرد و سزاوار مبتدا و خبر است که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت

یا بتاویل اسم صفت باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر است که خبر نکره و مبتدا

معرفه بود چنانکه درین **و** زید کریانست یا نکره مخصوصه و تخصیص خواه
باضافت با چنانکه درین **و** آب دریا گر مست خواه بصفت چنانکه

درین **ش** دیده بی شرم پسندیده نیست و مبتدا اجائی اسم صفت

و جانی نکره هم وارد است اول چنانکه درین مقول سعدی **و** روز در

مرغ بی پرست و ثانی چنانکه درین مقول واعظ کاشفی **و** خاموشی

از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یا بد از معرفه و نکره مخصوصه معرفه را مبتدا است

چنانکه درین **و** جمعه روز نیکست همچنین درین مقول صاب **ش**

روی تو برق خورشید آسایش دست با زلف تو تا زیاده دلهای غافلست

در اینجا برق را بمعنی سوزنده و تازیانه را بمعنی تندیه کننده تاویل باید کرد و جمله
 «از دو اسم مساوی در تعریف یا در تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه
 مناسب خبر است آنرا خبر و دیگر را مبتدا کرد مانند چنانکه درین قولین
 رال پدر ستمست - گوی کریمان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره
 سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه
 در شایبای فرجوره و گاهی بصورت وزن خبر را بر مبتدا مقدم ساز چنانکه
 درین شعر از خیال زلف مشکینت پریشانیم ما را یعنی از خيال
 زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شعر خوشت عالم
 آزادگی و خوشجویی و هم بنا بر اختصار یا رعایت وزن بر قرینه سوق کلام
 گاهی مبتدا را حذف نمایند چنانکه درین قول سعدی در دو چیز حجاز
 عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم - یعنی
 یکی از آن دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگر مردنست پیش از وقت
 معلوم و درین قول حافظ شعر بنده عشقم و از هر دو جهان آزادیم

یعنی من بنده عشق هستم و کاهنی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه درین قول
 سعدی **من** منت خدای را غر و جل - یعنی منت سزاوارست
 برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین **قولین** کسی حاضر نیست
 مگر عمر - زید بیمارست نه بگر همچنین در قول تو که کوهی خالد در جواب آنکه پرسد
 که کدام هوشیارست و بعضی جانبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد
 چنانکه درین قول سعدی **من** تو نگری بهنرست و بزرگی بعقاست -
 یعنی تو نگری ثابتست بهنر و بزرگی ثابتست بعقل و بطریق عطف جای
 مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه درین قول سعدی **من**
 درویش و غنی بنده این خاک درند و جائی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه
 درین قول ابلی **من** با منی چاره و سرشته ایم و کاهنی برای تاکید خبر را
 مکرر آرد چنانکه درین قول مولوی معنوی **من** آنکه شیر انرا کند رو و مزاج
 احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر سفر آید چنانکه در امثله **مسطوطه**
 و کاهنی جمله واقع شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افتد آنرا کبری و این جمله را

زهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد صیبا گوید شش رفت بی
 زنده ماندم سخت جانی را نگر با آمد و مردم زجملت شتر ساری را بین
 در برای اختصار بر قرینه گاه تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در بقول سعدی
 شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان بهر همچنین
 درین قولین نیاید زید مکر عمر - نه او ماند نه بگر همچنین در قولی تو که
 کوهی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام رفت و گاهی فعل و فاعل هر دو را
 نیز حذف دارند چنانکه در قولی تو که کوهی آری در جواب آنکه گوید آیا خالی آید
 و بعضی جا فعل با فاعل خود مقدر بود مثلاً لفظ میخواستیم در قولی که آب
 گوید یعنی آب میخواستیم آب میخواستیم همچنین مقدر باشد لفظ آری بعد از لفظ
 در بعد شنای و مژده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نگاهی
 و بر لفظ مژده بی بای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد و بر سبیل
 جانی فعل مستعد و وارد است و فاعل واحد چنانکه در بقول سعدی
 من سبیل و عذری بیندومی پوشد و همسایه نمی بیند و میخروش و جانی فاعل

متعدد و فعل واحد چنانکه درین **ن** زید و عمر آمدند سیم ظرفیه
 و این حاصل شود با اجتماع ظرف و ظروف با رابط چنانکه درین قولین
 یار در خانه خود است — مال نزدیک نیست **تنبیه** در حقیقت **جمله**
 ظرفیه آنجمله اسمیه است که خبرش مقدر بود و متعلق خبر ظرف بوده قایم مقامش
 اقتدیهین جهت بعضی محققان جمله ظرفیه را قسمی علیحدہ نشمرند پس برین **تقدیر**
 خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن با یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود و **تقدیر**
 موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قایم را و جائی لفظ متحقق یا متصور
 مقدر گیرند **چهارم** شرطیه و این ترکیب یا بازد و جمله برابر است که
 هر دو فعلیه باشند یا اسمیه یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه با آنجمله هر جمله که مشترک **ف**
 شرط بود بشرط سو سووم گردد و جمله که در جوابش آید بجز ایجاب شرط نامیده **شود**
 و اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم باشد بر جزا چنانکه در بقول سعدی
ن اگر جو شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی و با بر ضرورت
 جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در بقول جریر **ش** کردی

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

شکوه اگر داری ششمی و گاهی مخدوف دارند چنانکه درین قول صایب

ش از حیایم نفسی بایر کجانی ماندست ^ب میرود وقت ببالینم ^ا

می آئی ^ب یعنی اگر ببالینم می آئی بیازیرا که وقت میرود و جانی شرط من

و جزا واحد آمده است چنانکه درین قول شوکت ^ب مانی چ ^ا

آن بت بدست میکشد ^ب چون میرسد بسا عدا و دست میکند

لیکن بعضی فصیحی متأخرین اینصورت را مستحسن الترك گفته اند

بحسب مفهوم برد و نوع بود خیریه و النشایه خیریه است که مفهومی است ^ب

صدق و کذب دارد مثالش از جمله های اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهر است ^ب

و النشایه آنکه مضمونش محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلام ^ب

مضمون معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم ^ب

بود اما جمله باعتبار صفت برهت مطایدا اول ابتدایه که در ابتدا ^ب

افتد و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه اینقول نظامی ^ب

کلید در کنج حکیم ^ب بسم الله الرحمن الرحيم ^ا و یم ^ب مقطوع ^ا

در این قول صایب
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مسبق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد چنانکه در نقول جامی مش
روستان چند گنم ناله بیماری دل و کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل .

سیم مبینه که مبین سخن مجمل بود چنانکه در نقول جامی مش
بی توجو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود با خنده بر وز دل گم گریه بر روزگار خود

چهارم معالیه که علت سخن را بیان کند چنانکه در نقول سعدی
سخن بلطف و کرم باد رشت خوی کموی و کس که زنگ خورده

نکرد بشرم سوین پاک پنجم معطوفه که بر جمله سابق معطوف با
چنانکه در نقول عرفی مش هزار شمع کشتند و انجمن باقیست

ششم معترضه که میان اجزای جمله دیگر عارض گشته بیچ کی متعلق
نمود و از دور نمودن آن جمله در معنی این جمله راه نیابد چنانکه درین

برادر تو خدایش پیام زدم در خوبی بود و پنجمین در نقول انوری مش
گر بچندم وان پس از عمر لیست کوید زهر خنده و در بگریم وین بهر رویست

کوید خون گری هفتم نتیجه که از کلام سابق پیدا و بران مترتب

اینها از نقول جامی است
در بیان غزل معجزه او در ستاره درخشان
صفت او در نقول جامی

نیز کرد چنانکه درین **د** حقوق بای نسبتی از خواص است و دخول لفظ
 می از خواص فعل پس بای نسبتی بفعال لاحق نشود و لفظ می بر اسما داخل نکرد
 همچنینست حال جمله مدخول تالی نتیجیه چنانکه درین قول طغرا که تعریف عدل
 ممدوح خود گفته **د** اگر باد بکوشش رسانیده که آتش بخشی دود
 آب را فرموده تا خاک بکاسه سرش کرده هشتادم حالتی و این
 آنجمله خبریه است که توسط و او حالتیه از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد
و حال در اصطلاح نحو بیان عبارت از لفظیست که بیان کند
 هیئت و حالت فاعل فعل یا مفعولش را و هر یک از چنین فاعل و مفعول
 بذو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله بهر حال ضمراوار
 است که از ذو الحال مؤخر بود چنانکه درین اقوال مظهر گوید **د**
 یا بحر و مرز دیده در آن می آید یعنی نایم بحر و دیده می آید در حالیکه دوده
 است صایب گوید **د** صبح دیدم شبهنی بر برک کل علقان نای
 امید گوید **د** دیدم صبح و نشد قصه فراق تمام **د** یعنی نمود

صبح در حالیکه قصهٔ فراق تمام نگشت و کابوی حال بر ذوالحال مقدم آید چنانکه
 در منقول خسرو که بواقعۀ دفن یسین فرموده شد **گر این جگر زین کشتارند**
 و آن کان نمک در آن نهادند و کابوی از ذوالحال واحد حال را بطریق ^{عطف}
 مستعد آورند چنانکه درین **من** امروز دیدم که زید افسان و خیزان ^{فت}
 در صورت حال ثانی را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود که اجزای
 اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند.
 و اجزای زواید جمله را که در قیامش دخل ندارند متعلقات و فضله خوانند
 و هر جمله که مجرد از متعلق بود بجملة مجرد نامیده شود و جمله که شامل متعلقی
 باشد بجملة متعلقه مسمی گردد و جمله متعلقاتیکه با سمی خاص موسوم هستند
 یکی مفعول به است که بمفعول اشتباه دارد و آن عبارتست ^{از لفظ} **زید**
 که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بگردین **من** زید بگراشت
 همچنین سیم و تاوشین در بزندم و در بندت و زندهش و کابوی زاب ^{قرینه}
 سیاق کلام حذف کنند چنانکه در منقول نظیری شد **رو را**

می حسرت همه در ساغر ما کرد و با بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد و با یعنی جدا کرد
 از او آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثله صدر و گاهی جمله بواسطه کاف بیان
 چنانکه در نقول عرفی مش ^{بهر که} ^{عرضه} ^{دویم} ^{در د} ^{خوش} ^{می} ^{بینم} ^{که}
 غرق ام من و او در کنار میگذرد و دیگر مفعول **فیه** و این عبارت
 ازان طرف مکان و زمانست که واقع گردد در آن فعلی چنانکه درین **ن**
 یار در خانه خودش رفت و در نقول قبیل **مش** ^{شب} ^{سوی} ^{قتیل} ^{آمد}
 با خیل بریزان ^{آن} ^{افت} ^{جان} ^{و دل} ^{اشوب} ^{زمان} ^{ما} ^{و دیگر} ^{مفعول} ^{الله}
 و این عبارتست از اسمی که اراده تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و
 قیام فعل بود چنانکه درین **ن** ^{زید} ^{زد} ^{پس} ^{خود} ^{را} ^{برای} ^{ادب} ^{درین}
ن این بیمار بنا بر ناتوانی ریخاستن نمیتواند و دیگر مفعول **امعه**
 و این عبارت از اسمیست که مصداق و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه
 درین **قولین** بیرون رفتم از شهر بار فیقان - خریدم اسب را
 بازین آن **تنبیه** ازین منافعین چهارگانه مفعول است که مختصست

بفعل متعدی در فعل مجهول فایم مقام فاعل محذوف شده بنایب فاعل نامیده شود
 برخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد از آنها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل
 متعدی افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل
 مذکوره در یک جمله هم آیند چنانکه درین **ن** خالد امرور لیسر خود را با ^{نفره}
 برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد ترکیب **دویم** در بیان ^{مغذایه روزگان}
 مرکب غیر کلام و آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تمام نبود یعنی سلیح ^{معنای غیر کلام}
 از استماع آن ساکت نماند لهذا از مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند
 و آن هم منقسم بر چهار قسمت **اول** مرکب اضافی که حاصل کرد از اجتماع
 مضاف و مضاف الیه بدانند که اضافه عبارت از نسبت کردن اسمیت
 بطرف اسمی بوسیله حرف جارّ مقدر مانند از و برای و در و هم اضافه کرده
 مضاف و اسمی را که بولیش دیگر اسم اضافه نموده شود مضاف الیه نامند
 و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش مکسور باشد
 بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصم یا آنحرف یکی از الف و واو و ده و ای مختلفی و یا

نبیان مضاف افتد نه مشبه وی و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسنن بهرام
 و پسین پادشاه تیغ رستم و ذرا انگشتری و کاهی بمعنی در چنانکه در زدن امروز
 و شهید کربلا چهارم اضافت استعاره که بر سبیل مجاز میان لازم
 مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ
 اجل و زبان جان سپر تدبیر و گوش هوش تشبیه در اضافت بیانی
 و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود با و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان
 ابهام و نشان مضاف بود برخلاف اضافت تشبیهی استعاره که درین دو
 مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینه تشبیه و
 استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیهست یعنی مشبه را عین مشبه
 ادعا نمودن چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در دهن جلا و قرار داد پس تیغ
 که لازم جلا دست از دست استعاره گرفته بنا بر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل
 مضاف نمود و اضافت مطلق با و صفا فاعله تعریف و تخصیص جائی
 فاعله ملکیت در چنانکه در اسنن بهرام و پسین پادشاه و جائی افاده لیاقت

قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جانی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه
 پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرد و مضاف کردی
 ماعلی چنانکه درین **و** خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف
 طرف بی ذکر فاعلی چنانکه درین **و** رنجور شدم از رفتن دیروز -
 یعنی از رفتن تو در دیروز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود
 تا بی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین **و** غمگین
 هستم از گشتن زید بکرا خواه محذوف باشد چنانکه درین **و** پیوسته
 شدم از سر آمدن مطرب - یعنی از سر آمدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف
 مفعول یا ذکر فاعلی چنانکه درین **و** خوردن خون دل از چشم
 امواجتم ای بی ذکر آن چنانکه درین **و** اختیار کردن کوسنی بهتر است
 و گاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین **و** خرسند
 گشتم از زدن امروز - یعنی از زدن یار قریب را درین روز و بوجه استعمال
 فی

و بعضی بقطع کسره اضافه است هم واردند و هر واحد از آنها در صورت اول کب
 اضافی مقلوب موسوم گردد مانند انصاف دشمن و برادر زاده جهان پادشاه
 و خدادوست و در صورت ثانی بمرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل
 دوست دشمن و نیز بنحیث برات و صاحب خانه و نیز بعضی جا برای ضرورت
 شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله واقعست چنانکه در بقول
 ظهوری که بتوصیف خلق ممدوح خود گفته شد **در بد عبد بگوگان**
 حاصل از دست و نیارد و اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند بری
 و بیار و بیرو و غیره که در حالت انضمام بچو مضاف واقع شوند باید که آنها را
 بشب مضاف تعبیه کنند **قانون** هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل
 و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو آمده و ای مختفی بود در صورت آن حرف
 مفتوح گرداند چنانکه در **سیم و تخت و سوارش** و آن حرف اگر الف یا واو
 باشد در آخرش بایستی مفتوح و اگر ای مختفی بود در آخر آن همزه مفتوحه زیاده
 نماید چنانکه در **قبایم و سویت و نامهاش** و هر جا که مضاف بیه غیر ضمیر متصل

و حرف آخر مضاف الف یا او اویده یا های محقق و یا یای معروف یاد در صورت
 اول و ثانی بعد الف و و او یای مکسور زیاده کنند چنانکه در سرای من و طلای آفتاب
 و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد و یا همزه مکسوره زیاده
 نمایند چنانکه در پیناله مس و خانه تو و درایه ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگ
 شام و چنین یا و همزه رایای و قایه کسره اصنافت و همزه و قایه کسره اصنا^{فت}
 گویند و **سیم** مرکب توصیفی که ترکیب یابد از موصوف و صفت
 باید دانست که هر اسم که ستصاف بوصفی بود از موصوف و انضامی را که در آنست
 گذران و صف صفت می نامند و نیز او را موصوف آنست که بصفت
 مقدم با و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف
 و او دیده و های محقق و یای معروف با و آن کسره را کسره صفت گویند
 و صفت همیشه نکره بود برخلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس
 جایکه موصوف نکره بود صفت فایده تخصیص آن دهد چنانکه در اسب
 دونه و پیل مرده و چنین صفت را قید احترازی خوانند و در صورتیکه موصوف

موسوم کرده و صفتی که بضرورت شعری بوجه استعمال صاحب زبان بر موصوف
 مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل میرا شده و تلخ آب خشک رود
 و نیک مرد و هر صفت که مبین حال ذات موصوف باشد چنانکه در شاهها
 صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و صفتی که مبین حال موصوف با اعتبار
 متعلقش بود چنانکه در زن خوب رود و مرد دراز کیس و آنرا صفت بحال ^{متعلق}
 موصوف نامند و چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد
 و گاهی صفت جمله بود یعنی آن جمله خبریه که صدر بکاف بیان و شتمل ضمیری
 است که راجع بطرف موصوف بود در صورت حرف آخر موصوف بر
 خود مستند است مانند چنانکه در نقول اصغری نش ^{درین لفظ بعد از} دل که طومار و قبا بودن ^{دکتر محمد تقی زنگنه}
 بجز مخرجت از پارچه کردنند استهتان مضمون را و صفت هیچ ضمیر ^{بفصل}
 خبر جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر
 متصداً بر موصوف نکرده قانون ^{از آن} هر جا که حرف اخیر موصوف
 الف یا و او و ده بود در آخرش بای کسوز زیاده کنند چنانکه در بالای بلند و خوی

عالی گبر و خانخانان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم حرف و فعل حرف و
حرف حرف مرکب و در سابق بجای خود با مرقوم هستند از محققان همین مرکب با
تقسیم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانند که چون دو لفظ
در یک جمله هم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود
اصلی در آن انتساب با و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در نحو لفظ
ثانی را بدل اول را مبدل منه گویند و اگر مقصود اصلی در آن انتساب لفظ اول با
و ذکر ثانی محض برای افاده تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف ثانی
و اول را مبدل منه نامند هر حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باید چنانکه درین
نوع آمد پر زید خاله و همچنین با حال خبر ثانی بعضی اعلام مرکب مانند
خواجه عزیز و سید علی شاه قاسم و مزارشید و بدل در فارسی برد و نمط
بود یکی بدل کل که کل مبدل منه باشد یعنی بدلش و بدل اول مبدل منه
پرزو و واحد با چنانکه در مثال فروردین بدل بعضی که خبر و مبدل منه
بود چنانکه لفظ سرت در مقول سعدی شتر که بسته کردن کشان

و هرگز در ادغام و کاهی بجهت ضرورت برقرینه سوئی کلام موکد لفظ همه را حذف
 کند چنانکه درین قول املی مثل **بهر چند که از جور تو ام خون رود ز دل** که
 از در چو در آئی همه بیرون رود و از دل **بها** یعنی شکوای همه و تاکید ضمیر متصل ضمیر
 منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتوانی که اینجا لفظ من و تو را فاعل
 سوخر گیرند تا تاکید و تمیز عبارت از غلطیست که در گذارها مضمون با و این هم
 که نمیزنوسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یا یکی از اسمای کین بود چنانکه
 لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ کرد در سیر کرد و چنان
 که یکی از اسمهای مقیاس چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب یا یکی از اسم

در این قول املی مثل **بهر چند که از جور تو ام خون رود ز دل** که از در چو در آئی همه بیرون رود و از دل **بها** یعنی شکوای همه و تاکید ضمیر متصل ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتوانی که اینجا لفظ من و تو را فاعل سوخر گیرند تا تاکید و تمیز عبارت از غلطیست که در گذارها مضمون با و این هم که نمیزنوسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یا یکی از اسمای کین بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ کرد در سیر کرد و چنان که یکی از اسمهای مقیاس چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب یا یکی از اسم

در این قول املی مثل **بهر چند که از جور تو ام خون رود ز دل** که از در چو در آئی همه بیرون رود و از دل **بها** یعنی شکوای همه و تاکید ضمیر متصل ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتوانی که اینجا لفظ من و تو را فاعل سوخر گیرند تا تاکید و تمیز عبارت از غلطیست که در گذارها مضمون با و این هم که نمیزنوسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یا یکی از اسمای کین بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ کرد در سیر کرد و چنان که یکی از اسمهای مقیاس چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب یا یکی از اسم

وزن چنانکه لفظ تولد در بیخ تولد یا یکی از اسمای عدد چنانکه لفظ دوست و چنان
 و بیخ در مثالهای مرقومه و کاهی از اسمای غیر مقدار بوده بطرف تمیز مضاف است
 چنانکه لفظ انگشته در انگشته نقره و اصل در تمیز است که از تمیز موخر بود چنانکه
 در انگشته صد رو کاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه در بقول سعدی
شش شنیدم که در مرزی از با ختره بر آورد و بودند از کس به روزی

در این قول املی مثل **بهر چند که از جور تو ام خون رود ز دل** که از در چو در آئی همه بیرون رود و از دل **بها** یعنی شکوای همه و تاکید ضمیر متصل ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتوانی که اینجا لفظ من و تو را فاعل سوخر گیرند تا تاکید و تمیز عبارت از غلطیست که در گذارها مضمون با و این هم که نمیزنوسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یا یکی از اسمای کین بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ کرد در سیر کرد و چنان که یکی از اسمهای مقیاس چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب یا یکی از اسم

در این قول املی مثل **بهر چند که از جور تو ام خون رود ز دل** که از در چو در آئی همه بیرون رود و از دل **بها** یعنی شکوای همه و تاکید ضمیر متصل ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتوانی که اینجا لفظ من و تو را فاعل سوخر گیرند تا تاکید و تمیز عبارت از غلطیست که در گذارها مضمون با و این هم که نمیزنوسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یا یکی از اسمای کین بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ کرد در سیر کرد و چنان که یکی از اسمهای مقیاس چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب یا یکی از اسم

در این قول املی مثل **بهر چند که از جور تو ام خون رود ز دل** که از در چو در آئی همه بیرون رود و از دل **بها** یعنی شکوای همه و تاکید ضمیر متصل ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتوانی که اینجا لفظ من و تو را فاعل سوخر گیرند تا تاکید و تمیز عبارت از غلطیست که در گذارها مضمون با و این هم که نمیزنوسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یا یکی از اسمای کین بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ کرد در سیر کرد و چنان که یکی از اسمهای مقیاس چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب یا یکی از اسم

از شاه ظهور الله صاحب

از فضل حق چو شد در عهد جناب عظم
مرقوم این کتاب نو طرز فیض الگین
ناگاه پیر عقل فدوی با عقیدت
از روی جهد سالش گفت اعظم القوا^{مین}
۱۳۶۲

از شاه روح الله صاحب بلینغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق
چو زیبا نسج آقا نون رقم شد
سر و ششم گفت سالش چشم دور
زهی تحقیق قانون عجم شد
۱۳۶۲

م
م
م
م
م

بعضی سبکی برگزیده و صنفاً لذت‌بخش است
و در آنجا عیناً و حقیقتاً تقدیر است که در آنجا
مشایخ از سماع نظام است که در آنجا
در آنجا عیناً و حقیقتاً تقدیر است که در آنجا

در آنجا عیناً و حقیقتاً تقدیر است که در آنجا
و گاهی تفسیر کلمه کلمه از جمله که اطلاق کلمه کلمه بر آن
عموم همچنان و غیره التفسیر غیر نافع و اجماع و مسند است
بنا بر حقیقت نیست پس چگونه موجب تحقق آن شود

نفس زور هم نفس نهند در می
زود قدرین تا نیاید زود جان

شش هفت و نه در همه شش زده
زین کجاست و جابجاست

در کسب و کرم از شش درین
ببین چون قابل نیست حق

نیز زده و ندانان حکم شش
درده و شش شش هم ازین

اصد و العسیرین طوفان شد عظیم
بت و جارم گشت ز کربا و ونیم

بست و بیخ و بوی از این طبعی است
تا جهل بر روز ما ندانند و ندانان است

نفس زور هم نفس نهند در می
زود قدرین تا نیاید زود جان